

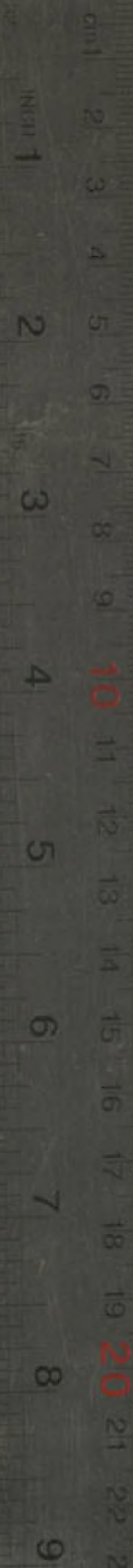



۵۵۲۰
۱۰۱۰۱۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه

۴۱۲۸
۲۸۷

بازدید شد
۱۳۸۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	مؤلف	
مترجم	شماره قفسه	۴۱۲۸

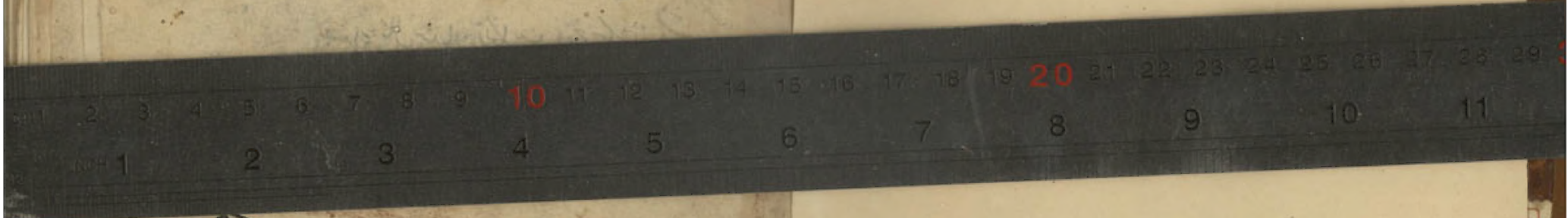
بازدید شد
۱۳۸۱

خطی - فهرست شده

بیچر قوتی ملاطوری

شماره
بیچر قوتی ملاطوری
بنام ابراهیم عادل شاه

۷۸۷
۴۱۴۸





بسم الله الرحمن الرحيم
 سرود سریان عشرت که بنور سحر ابله جان حال
 فال

کار کام و زبان ساخته بشبه شاعری صافی غیب البیان
 اند که جاشنی نغمه های شیرین در گوشت پی فی دوانید و خوش
 نقصان چنین شایسته که بساط انبساط پرداخته
 بزلال محمد خالق رطب لسان اند که کل ترانه های ترانه بر
 شاخار صوت و صدا دمانید محل شوق حجازی
 بصدای تال هندیان ز لاله بند و زخم جگر اقیانوس
 به شک تارطنبور ترکان در شکر خند جلاجل اوراق
 در خان

زده کان

در خان بهوای او ترانه ریز و بلبلان منقار بیلان بهوای او

نغمه خیر نظم دین بستان سرا افکنده غافل سخن را کرده کلان نغمه

بلبل زبان را طرب بزم دهن کرد نفس را دم کشش ساز خن

کرد به ضبط نغمه اسرار پرداخت ز صدف تن خلق از غنون

ساخت رباب از مغز آمد بکفتن شد شش خشک

ارغم او بوست برین کل داغش کیست ارسته از خاک
 شاخ

که چون فی استخوانش کشنده سوراخ که چون فی استخوانش

چون فی انگشتش در نغمه افکنده که از کاهش سرا پای خه آکنده

جواز در دشت شغوف چمن هود و دلدل نارهای ناله در چمنک

بهو خالی بر انداز نغمه دست به بین دف را که چون بی در دست

و در داسا زوبرک بر نو از نغمه امتنان که قانون دین به نغمه

در شمع حیات

بکین چرخ

بگرد کرد روی راه هر ^ل بکینش چرخ ^ل برود ^ل
 نکه در چشم هر دهم بسوزد ^ل رخس طره در به کج ^ل
 بکینش چرخ ^ل برود ^ل نکه در چشم هر دهم بسوزد
 ز جوش طره ^ل در به کج ^ل رخس طره ^ل در به کج ^ل
 سخن ای که کسبه کسبه است ^ل فراست ^ل تو کوی از بهشت ^ل
 زار از بهشت ^ل نبش داد ^ل سواد ^ل طشت نبش داد ^ل
 دعا پیش کردد بالفلس لام ^ل اثر از دم رعد چون دشتی ارام ^ل
 بجانها تخم مری گشت بهشت ^ل که در هر سه صد انبار دشت ^ل
 بهر از هر دور ران بر سر آمد ^ل عرض عشق دل جوهر آمد ^ل
 تنه عشق را بشد ^ل بنه ^ل بهای حسن هم امبه و گشت ^ل
 دماغ از مشکوی او ^ل شکار ^ل نکه را بلغ روی او بهار است ^ل

مشک

کاه

نارویی

منه

7

نه نور بر طرف دای زنا رخ ^ل کزان روی کرد ^ل شکارش ^ل
 ادب در پیش ^ل شکار ^ل جیش ^ل احیا ^ل بینه ^ل داری ^ل بزر و قدر ^ل
 قدرش در غاش ^ل سر ^ل بر ^ل عسل ^ل دست ^ل مال ^ل ^ل
 مقصود در بهوش ^ل و کیم من ^ل به جانها ^ل فزاش ^ل بخفتش حق ^ل نداد ^ل
 احتیاج ^ل و بد ما ^ل ابرامی ^ل مار و اجمی ^ل کسی ^ل از بید انداز ^ل
 شکارش ^ل که باشد ^ل عالم ^ل جان ^ل در ^ل کن ^ل رخ ^ل و بد صد ^ل و کان ^ل را ^ل حاصل ^ل
 از دست ^ل نبار ^ل داد ^ل اما ^ل یکدل ^ل از دست ^ل زهی ^ل سنگ ^ل در ^ل فلاطون ^ل
 فطرت ^ل که ^ل دای ^ل و ^ل دای ^ل از ^ل و ^ل پناه ^ل هم ^ل می ^ل بالند ^ل جفت ^ل
 پرویز ^ل بار ^ل به ^ل زان ^ل که ^ل بهر ^ل انکشت ^ل نفیانی ^ل مسرت ^ل افزایش ^ل
 کوش ^ل محنت ^ل و غمی ^ل مالید ^ل به ^ل شیم ^ل خلقش ^ل سخن ^ل را ^ل حق ^ل
 خن ^ل نافه ^ل چین ^ل در ^ل حیب ^ل و ^ل احان ^ل و ^ل نسیم ^ل لطفش ^ل خیز ^ل را ^ل

کوهر

9

چمن چمن خنده در زیر لب بنا بوق ز فرمه شنایش
نطق را دم نوازش تقویر و بتوفیر اجازه دعایش صف
را کف دعا بر از کوهر اجابت تاثیر فرمان قضا را افضا
حکم نافذش در کار و نسیه تقدیر را باغ تدبیر صائبش بر کار
شمال کلشن و فاق را تا کینه غنچه دل شکفانین و مرصر
کوی نفاق را تند به غبار برخاطر نشانین در قتل بدید
جلاد اجل با شمشیر غضبش هم سو کند و در کارخانه مجتیش
رشته عمر ابد با عشرت دوام در پیوند نغمه قانون عدالتش
ملک نواز شعور قانون سیاستش ظلم که از سطونش
زور در می شیر شکن رزی اجل در خون فلک الفکش
رم از طبع آمو ربائی بر منش جام برجم بجای آب نغیش
الرش ۶

کشته با عشرت ابد هم پیوند

آتش نرس زنده گانی باد نبرش سفر مرک ناکهانی را نیش
سروین کلشن فتح و نهر خورش مایه در بای طفر کر سعي بقا
مهرش جبت سگنه بر عوم مایه تربیتش در سحر کور در نظر
ببقدر از از یک بصر او عده اش بوفا نزدیک تر از یوج بدر با
با ستاره بر کفش ابر را در افشانی و تشبیه رخساره دلف و درش
اقاب را در خشنانی با سنگینی حاشش کرانی کوه سبکی کا با علو
قدرش بلندی سدره پستی کلاه سخن بان سر بلندی که از
کونایه سقف ملک صد جا خمیده در انداز آستان بوس فنا
سر بریز پاک شده تعداد فضا بل و حضر کالانش اب و ریایه
کیل مشق بجموون است و ریک صحر ابرو انگشت شردن
بمال زمان شکر این عطیه عظمی که با دراک زمان بدین

نعمه

مفروضه اند واجب و لازم است حضور ساکنان دکن
 که در طرف مجلسی که گوشه محفل آراسته و پیراسته و بهلائی
 دوام بخواند فوق حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند
 بنوازش روزگار دایره را که مرکز ازل اصول است مقرن ط
 از پوست بد جعبه و بتارایی قانون که مطر کتاب نجات
 است از قلم عیش بر صفحات احوال روزگار کشیده ظهور
 در نگار هوش کند تار بر روش فی با حیا ی سورد
 و میدان صور و از کیل کانه کا نچه مخزن سه دفعه
 انبار نغمه و نغمه سازان هند بسجین تراد های خزانگی
 تراد های خنجر و بین در دست و ورع پیشکان هوشیار
 مغز شراب خم مندل سر مست بپا کوبی اصول
 دستک ۶

از دستک نین تال فوق اندوه و ملال با غمال و بنغمه
 نقش نورس فضایی کهن سرای جهان ارن ملال
 مال نظم ز بس در نغمه انگیز است ایام سرور قصه
 اگر در کور بگرام تندرو نغمه بر لب آشیان ساخت
 ترم خانه در کام و زبان ساخت که اکثر سرور سرور
 سازند ز خاک پاک بیجا بور سازند بشهری مرغ دلم
 راحت اینک که از بام و درش میروید آهنگ
 هو از افراج نغمه نخل که موسیقار سازد مرغ را بال
 زبانها از شراب نغمه سر مست نفسها پای کو پا دست
 بردست خموشی را در آورده با آواز بنورس شربار
 سپردار اگر بر سوم جهان نبانی و قواعد کتی ستانی

زادش

رعایت ^۲ و زبیت رزم و بزم و عزم و جزم که آیتی است در شان
 غایت او و شریفی است بر قامت او که بینی قیام و اقدام چه
 عجیب است که در هر فن مثل ساز خط و تصویر که
 میفرماید نفوذ نماند و نه با مشق میفرماید بر او نمی جد و جهد نشسته
 منشور بند است کرده کلاه کوشه مفاخر بر آسمان شکسته اند
 مانند توجیهی و کمر زمانی علم اعتبار بر افراشته در زبانها
 بی تحسین و خوشن نگذاشته شهنشاه بنر آفرین خواندش
 بیان واقع و مدارش در صنایع دلیل قدرت و دفع خود
 خورده کار قلم بنه نفس بر دارش و عقل رنگ آفریده است
 صورت سازش بکلا بر دار چشمت کور سوادان بمیل فلم در
 سر نه سماع و به رس کوی نار ظنور به علاج عمل مزاجان
 در سجای

در سحای ^۱ غلط علیل ^۱ مراجان خط بندگی خطش در عمل
 چهره لاله رویان و نار داند سازش بر و دش طره مغوله
 مویان با توقع لفظ خامه اش عطار در اچ چاره بر کرد
 بر خط فرما و بشارت داده برده سازش زهره راجه زهره
 غبار برده بدر افنادن قلمش باشد صفی و هر نقش منخ
 چربار ^۲ نظم ز خطش کرمه بر و چشم دیدن سازش
 حلقه در گوش شنیدن: بفرناج او سوگند خورشید
 بنار ساز او چگونه ناپید چکد چون خامه بردارند به
 اناء عطار در درد و آتش طره آسانتر و سن صحه
 را خطش نگار است: حروفش که چه خور هر یک نگار است
 فقط بر حرفش دانه چیده: چنین دانه می گیر که رابده است

دان

که چون در فن صورتی است قلم از طره حور و بری است

از نقاشی برنگ جبهه اراست که نقش ساره اش چین رونما خواست

بر دلا برش بر صف آرام نسازد که برانش مهر خود دام اگر بیل

کشد آواز بشنو و بر او از راه و از بشنو ز کل جینان غش

فصل خورداد شکفته غنچه با از جنبش باد و هوا و کس صورت

معنی نه برداخت و بدعوی لک حوایی نه برداخت

بنور بری کور در بری که آمد سر زمان بی تمیزی

بهر کو خنده و در لبها به انبار استک نمین مژگان بفتا

انچه تا غایت روزگار مضایقه در کم بری نهاد کرم

زمانه بخش او دست در نلانی کشا در نمایی ارباب

هر چه پیرایه التفاتش معنوی حصول است و اهل استعداد

نکته بکند

نکته بکنانی دکل بکناری خار راه بنزد پای که خلیفه که بکنی

درخش کل مراد بخید و تلخی شفت کسب کمال که جنبید که بکنی

رافتش هر مهر مهر شکر کلام نکشید در جرح حسن نرنگان نکرده

که برش با شکاه بان غنی نور زید اگر از نرنگ بکند موج آب

منجاری خوب بریز است تا از جلوه الش و دخیانی بقاعده

در غول افکنه تعریفش هر کرم است و توصیف آن ترزبان

اگر به نسبت عام نیست داد اقسام بنزداده و مبدی بکمال

در فن سخن چها برداخته و می بردازد هر چه نه در میان نهاده

زین نقاشی از نرغ قبول بر کران و هر چه سجد طبع

وقاوش از بسکی بر خاطر کران بالغ کلامان مدرس سخن

طفلان مکتب زبان و انیش و شمسو امید ان بیان

بنادگان عرصه نکت را بنش گاه تفصیلش چتره قمره در بای
بیکران و وقت اجمالش نقطه ذره مغرب افق و شمس
آوازه ملوسار بلا غشش آو بره کعبه فصاحت غور شیرینی
کفتارش نمک مایه ملاحات خامه آبش مهر
کنجیه اسرار شعله شعله تو بچشم صقل آئینه اظهار کام
طوطی سخن در شکر افقاله شیرینی ادا و کرون سید معنی در
گفته اند از رسا دیده امید جانبا ^{چشمش} لب بشارت
وسنه تعلیک دلمادر کف ابروی ارات نزش
نزه رقت شعرش شعری قریب هر فرش فصلی هر فرش
اصلی ^{نظم} سخن با بار خاطر بود کوی و نبوش صلی کلما ^{چشمش} کوی
عز می بود از پیر عاری ز بخت بست خود در تر مساری

کنوش آسمان در بای بوس ^{سر} ابا کردن و کوش خورد
ست لای حق پروین سینه است خیال شاه و الایس
بلند است نزشا کردش استادان سخن ساز تراکت
ملو طبعش ناز بر ناز خلوت چاشنی کیر از بیانش ^{ریشینی}
موقوف از زبانش چنان شیرین کند سر حرف حنظل
کو شیرینی شود در گوشه بابل بان مسکنی از گاه آو واده
که گوه از بار ریشک آید بفریاد ^{نشد} نازد لفظ کل در گفتگو
درج ^{نشد} نازد نادران صد رنگ خرج مخام شوق
کرد و داده ^{نشد} نازد نازد در قمره سر طوفان دریا ^{نشد} نازد
آورد و کشش ^{نشد} نازد نازد کشنه الت این ^{نشد} نازد
سخن از که حفظ مرتب است نزشش کجای خوش ^{نشد} نازد

برادر غیبی چشمی گفت در نزد جز هنرمندی شاید
و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب تو دایم
ثابت و لازم ساخته است که بر تزیین و تزیین کتاب
نورس پرداخته سامعه ناطقه را بخوانند و شنیدن آن
نواخته و التزام آن معنی که چنانکه نازکی معانی و طراوت
بالفاظ بخشیده بود نفسهای لغات که برین اشعار در
نادر بسته شده حلقه اثر برده و کوبیده و نفس کویندگان
کرده های نو و کهن از رو بای خالی شنویندگان رود
ربابی از شاه دکن جهان نشاط آباد است و خاک
غم از باب نقد اش بر باد است از باب ترانه گفته مشکروانند
ان کس که از او شده طراز اوست **و چه سیر کتب**
نورس

نورس اگر بند بان نه شیره مجمع را نورس کویند و فارسیان
اگر نورس نهال فضل و کمالش دانند بجا است و کر باین معنی
که شاید بی غیب از پرده غیب بکوه کاه ظهور نورسیده
نورس خواندش هم رواست قیاس می ارین اسم کو فضا
دیدن بعضی بخشش است و سوره خوانند **فرا** بخش
بر صفی چینی و هر مطری بخلی برکش لفظ دلکش بارش معنی
بغش بیل فصاحت بر کل تراکت نورس و نورس و نورس
نظاره گران از موج رطوبت عبارات روان در ریختل
حش از آه ناسکیان بنفشه لفظش از خال و لونیان
از رشع طراوت کلمات نهر مطر مالا مال بی ت خفر
شسته سیرالی ادا سجاده جان بخشی هوای

بر جسته غنچه بای سر بسته رنگینی به شقایق در کار کفکشی شبنمی
 به باران **آینه** ز رنگش گل در غازه حوی ز سیرابش مل در تاز
 روی کسی زیبان تواند ساخت کلاه که جنبه چون
 خلیل از نابکان و مکر نورس که در قفس برین است به تنها خنده قوا
 هم برین است به بریان حق و طبع بهرمان سخن ملواده پیکر
 نقد و جان رسیده از دارس شاه سخن رس به زیاده نفسیا
 نقش نورس به بجزر شید و خیشان پر توی داده نوبی را طرف
 شرف نوبی داده کشیده دستان هر صفی بر لب ورق
 که از نند انگشت بر لب مسطور از رشته آواز داده ورق از
 برده ساز دارد سخن پاس شکوه شان غمخوار داشته
 که در ابوان شده دیوان خود داشت فروش در و قبا بخت
 که نموده

که تبه چکس بر حرف انگشت نوبی بی بال کو خوش فغان ابله
 که نورس کبکی مو که پامال خدا پیرا به خسته از فوشتن
 معبود دارد ز هر فوشتن از آنجا که عواطف خروانه و مراحم
 شایان شامل حال دیو و نزدیک است اهل عراق و فراسا
 را از دوق این معنی محروم نخواست خواست که این
 نه و سیریم اتفاق افتد تا بدرک معاشش هر روز نوروز
 کند دمان واجب الاذعان عز نقاد یافت که استناد
 پای سر بر خلافت معبرش نظیر نقد قابلیت و استعداد
 خود به بیائی محکم امتحان آورده بشرحی لفظ مجمل و مفصل
 پر دازند و بعضی قیود است مبنی بر مصطلحات و غم سازند
 با و چون آنکه بتلاش امتیاز در موشکافها نهایت دقت

بکار رفت به کام عرض سخن از تفرع الفاظ و تبدیل عبارات
 و تصرفات بجای آوردن حتی ادا عدم البهوانی که صحیفه
 انشائی انسان کز کک حکم و قلم اصلاح نشد بعد
 سطر سطر و صفی صفی بجای است شستند و آنچه از زبان
 معجز بیان شنیدند نوشتند خورشید را درین شرح نویسی
 بمش بر خود آلت تحریر انگاشتنند غرض که گمانات مبین
 از همه طایفه و هم البشر اشرح شرح از شگفته بیانی اوست
 مبلع ادب آموزگانه اندوزنده کز غزائی ذکر اسبابی
 کوفله ملون که با همه سبقت کند زانوی سبق خوانی و اینکه
 خود نفس نفس تو بهم تحریر دیباچه نمودند فواید و افراز
 منظور است و ملحوظ اری مفعول کز ندین الکمال با عقده لالی
 سادار

شمس و صدفی ناچار است و قضای جانفرازی باغ و بوستان
 در خار و خشی در کار کافور و حب مر کشیدن و شکر
 بعد از غفلت شدن حکمت منت و فی الحقیقه ترقیم و بیجا
 هم نقیض تعلیماتی است که بتقریبات فرموده اند که سقور
 اثر باید اول ملاحظه شد سخن نماید چه بسیار عبارت
 باشد که در آن زیاده و کمی کنند و باندک تقدیمی و تاخیری
 معنی سزاواری دیگر بکمرتنی لفظ نشیند و برچیدن سنگ
 لفظ درشت از روی سخن که بیامی بیان در نیاید امر کرده
 اند و از یاری کیمی الفاظ که عقل دست بالا را به معنی آن
 نباید تنی نموده اند و امثال این سخنان مکرر استماع یافته
 بیالایس دشمن طبع مستقیم ان صاف است و

و حلقه شکار دیش ز بور کوش اهل انصاف الی اصل
اگر کلی تحفه بهار شمع وجم از بهار است و اگر در بی شمار دریا گردد هم
از دریا است **بیت** در کمالات فرو بهنا بین و کم در شمی مش
او دریا به بین جو صفتی نیازی خاصه کرد کار است سلبه
کرد کار و اگر اجتنابی است نیست الا کربانی که در جویت
و چاشنی خو شراب سخن و نقل نغمه را تراسان عابد
و اندازد عقول را انداره بای لب به زبان کنش بد خوشا
ذوق چمن چمنی طبعی که بدر کات نجات رنگینش رنگ
فهمیدن بر چهره توان بست زهی عیش سبک و جی که بیال
اثر از رخ دلش بر شاخسار نغمه بای بار یک تواند
نشست جرد شوار است بر قابل بلند سخن یا سامع

رسمی

کوتاه باب ساختن و سخن و الار تمه را با نفور ورت از پای
خو انداختن تشبیل حال جو فروس و نقاش که یکی در
سنگسین کو بر کران بهاد دل سخت کند و بدی دم فلم
نراکت رقم ملاز تیزی به بردازد نام بر کند نظر چشم به غشا
تواند کشاد چون صفات خاطر خاص و عام زیر مشق
حامه او با هم است اگر به تماشای مجلس نیست این
این نه بست اند عید و نور و زرد چشم و کوش نداشت
اند و عقل مصور و روح محسم بدیده و لای کلام معجز نظام در
درج کوشش موش کشیده اند که بخرند که ستایش از قول
ستایش دیگر مداحان است که در مدح مدح میبالند
میکنند و قطره و ذره انرا منبع دریا و مطلع افتاب

خفوه

درشان مینابند اگر چه صدق مقال ظهوری دارد
در رفع این مظنه قسم یا میکند بکارند که بر یگان خط
خوبان مشک را بر سرین تراب داده و بنوازند که
بمحتاج نغمه در نوازش بر روی سامع کشاله که مدوثر
توصیفش اندازه قلم مدح بدیع الرقم نیست و صد قانون
تعریفش حد حسن خشم نه همکنانرا بساعت
بخت سعادت بساط بوی روزی بال باغ و خور فطنت
و فطرت خوبه منند و مخطوط گشته بر حقیقت حال
و صدق مقال مطلع کردند مقرب این دعا باد
که اعطای نه از اداب است بر مرشد دعای اختتام
در نوازش اثر اهتمام واجب دانست تا از کانه

طیور نار شاعی در میدان است نسیم نغمه ار میت مجلس
خدا بگانی درویدن بال تا بر قانون سخن نارقس نواخته
مضرب زبان است ترانه شنائی حمانی ذخیره کام و
زبان حمانیان بال ابیات تادو معنی بهر لفظ چنگ
قانون اورند لفظ پروازان معنی ساز در بزم بیان
باز قبالش صد ملک رکن چنگ بال ناز چنگ عشرش
یاد از کسش در امان هم با بنگ شنایش نغمه قانون
و هر هم بوق مدعاش رسم قانون جهان زمین دعا
بر اجابت منت بسیار بال تمام شد و سیاح اول ظهوری
نشد و ظهوری خرمی چمن بخت طراوت حمد بسیار نیست
که گلزار در رخساره یوسف طلعان نغمه و نغمه خوش نشسته

و نه داری لفظ و معنی تحت شنائی اراست کلاسی
خلیل خوب یعنی ابراهیم عادل شاه را بهفت اقلیم
به ده صفت یکانه و ممتاز گردونیده اول معرفت که با جو
حجب کزیت در مشاهد شاید وحدت معنی کلام بحر نظام
لو کشف الغطاء سازد ت یقیناً و صف حال
او ساخته اند و کلستان نیب و بوستان عقیدش
بوازخس و خاشاک شک و شبهه به داخته مجموعه
غرفان موحدان در دی از دفر شناسایش و علف
و اشتلم ما سوا پسندیده مواساتش بنوضیح بیانش
نشانی بی نشان همه دلش و خاطر نشان بافتاب
چهارم و تکیه نظر بر دو بنیان بیند اخشن و بهت و وصا
بهت

بهت به باحوال احوال نه برداشتن زنار را با بسیم به بود است
که گشتش کنش کشیشان بخند و کفر با ایمان نه
هر ایت که صد اش صندل حاره اربشانی برهمنان
نه برد از صدمه توحیدش دوی در یکی کریمه و علف
تجربیدش خودی در لوی او یخه کوشی شنو زبانی حق کوی
دلی حق کزین چشمی حق بین خاطر عرفان زرای سینه
معرفت خبر نازکی آسمان سماعی جبهه سجده بر بر نظم
پای رفعت بر آسمان دارد سر خدمت بر آستان
دارد در عبادت بکفش و دین حق او در حق پرستیدن
خلوت دیگران صحبت او و وحدت این و کزیت او در دلش
این وان نمیکند هیچ بر حق در ان نمیکند بهت شکن کشت

چون خلیل نخست نادش ارزانی اعتقاد در دست
کرد فکر نکرده نرفان شرک در شکر نعمت ایمان طینتش
یاج خواه طینت به نیش باد شاه نیت به عبادت
زهی تو مندی بندگی در خور خداوندی سر وحدت
بمعز زبده ربوست بهما و کو خویش را بهما دوست
ووم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی
و عرب بر افراشتن لوای ولای مصطفوی به پیرایه
اعتقادش رونق بر شرع مقنون و بدرستی اعطاء
کار مکتب از شکست مضمون دین فرق اسوده سابه
صاحب کلامش دشواری و مجتهد ملت نمک مانده
شایدش بای مردی تقویتش بای بست کلاه
ایمان

ایمان خالایان و بدست یاری ترنمش درگاه محکم علیه
دارا در بان سحر کرد و وارکا شنگان شهر و دیار بهرامضای
قاضیان قضا و قدرت در زمین و در محفل تربیت
و این منال منکشان مسند شریعت بر فراز این احکام بالک
مقدم نشین در تردد شارع شرع کرد تعصب از دامن
جد و جهد افشاند و محبت هر یک را از مغربان درگاه
در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل محبت
پیش رویش پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی
طینتش محبت آیات اطهار آیات صرف بیکان به نوازش
بر بدان ضربت تیرایش تخلیعت نشانده بقی بره
غنم بر گرفتارگان بی مهر کرد از بهر جد حق و باطل و حلال و حرام است

او حاصل نفس سرکش زبیر دستاش در پیش نهاد
پرکشش گزدار انفضا نشان ارند آسمان را کشان
کشان ارند چون نوزده غروب با اعدا غوه کردش شریعت
خواه نانیار و سحاب لجه شرع لب نفده نرساند زرع
عنف از رفتش مدارای حلقه در کوشش شرع دارای
نظم هر کار و بار بر شرع است مگر راهم مدار بر شرع است
موسم نشان و منوکت و جاه و حشمت باید که بلند
نشان سائبه زیر پا بند نادانستان زمین آسایش
سجده بجا و بید که بجهت در کش که بر پیشانی نشاند که از
فوق فرخنده ان نشان فرگاه کیانی ندید هر که امارش
نحوه است خجلا و خراب ساخت و هر که نزد قابالش نهد
دین

دارم
بجهت

دین و دنیا در باخت نابریان بهوش نبارد
کو بر آب شهبواری بر ندارد کعبه بنده مبین قدرش بیاید
بوسی سر بر خورش نظر در پای میری و سلطانی و کمربن چاکر فلک
حاکمش در عنوان کسری نورش عالمی بحشمت عطا
شاهنشاه خانی در نگاه غمزه نشین محمد را منتر ب بر عروا
و بر درگاه اهنش خاتم را منصب خاتم داری فضا بیکان ندرش
قدرا ندر و الباهام به ولت سر کوشی عمرش سرافراز لقم
سوکش که در آمدی بیکان شوق شدی چیز زمین و زمان
بشت جنت کلی زبانش بوقت دریا
لکه حلم گویندش کوه رو کوشش نکینش در برین
بجاست اقبالیت خاک راه است نبش عالیست

شهبواری

توانند

نه بین شاه کشورش خوانند و در هر ممر و درش دانند هر شه از
حرف خشنش و بنم خجداشان و شوکت کفتم در ثنائش ز
اچند بیاه کوتی میکند بلند بیاه نه کجاست خدیل نه به بنر
صد فلاتون هزار اسکندر و خرچ کردن کدام صبح دمانده
که برویش و ان یکا دخنونده جاتم عدالت به صفت نصیحت
بجلم علش ساخته و گوش خندید که از ان صدای کوس عدالت
نواخته به پیمانان نصافش در همه صاه و دعوی عادلیت از هر
غیر است همه کلاف اگر چه نوشید و آنش از بن ممتاز
باین لقب و لادرتست بودان سراب و این محیطان
مجاز و این حقیقت نسبی که از هست عدل اولو زبده در
باغ و بستان کلی برویش خندیده و صبح که از مشرق
انفاز

انفازش ندید و پروصاوش بافاق ز رسید اگر
ماه تابان کن فی بکسده ماه سیلی خود کاف است و اگر
حرف ستم نقش زده که کرد زبان ناطقه در معرض تلف
به سیلی صفت کبابی از جا بکند که حله اندیشه غرضش
ابر را بر آبر جعفر نشکند بیازار مکشش گوش از ازان در
حلقه بیع و سحاب معدش کشت بحاصلان در بهانه
سج در کشور عمل کرده بای بد بینان همه بکشی و بالزله
روشان بار بار بر بانی معاصرو دی فروزد و صحنی
ایات غفلت کوس عدل بر پیش نمی عشرت کلام و جانش
دین قوی بخیر و دیار روی عدل عدل زانضا او ترا روی ملک
باد را بی کند در کلفار که خورد صد مد برک کل از خاق و در

در زخاری خلیفین زده کرد راه کبر نامه سر و در بخاری چهار
کشته خزان کرده رم چون حرارت ارباب شیر در مهر
برو بسیدن لکوک خون خویش چیدن عقل را سیرک
در بوش عدل تا عبده گاه ابوالشیر روشن عدل و طرز
داد اسبیت همه بشا کرد او ستاد اسبیت بار ناموس
خلق بر کردن و ده چیز باست کار خلق کردن پنجم
شجاعت که بیدار نیروی بازویش حکایت سر پنج
زبان در زبان شکست و بر مانده صفت زرش کوش
از استعانت استان هفت خوان رستم بر سرش و بیاروی توانا
دم بغش بر ناک کردن شکاف انداز و شست صاف
لوک بیکانش بشت خاف ناف میان نمیش کرد
نواب

نواب بر عدد و بشجون زنده عجب عجب که بیدار رش
ازان در ط سیر بیرون بر اعدا کند سر بندش ار کند
طرح سلسله مویان تاب برده و در کشته نشسته بخون اعدا
بانغ غم خوابان در یک کارخانه اب خورده و تخیلی
کاری به لارک شمشیر عاشق بارک بود و صفت سیر
در تقصم غنایم بهر و جرات غنایم رغبت شمرده ایست
آورد و دروغا کان سر بر سر انگشت چشم شیر بدو
زخم زبرد و جو خشم بر هم اجل از دست افکند مهم و ظفر
از بیخ اوست قصه طراز نیست بر دین زبان کوفه در ادب
چون بزه کوه آتشنا سو فاشد صفت است در دل تار
ناظر نامیا کند رقم چه قلم بای دست کرده قلم ارزو

خشم گشته به بین به کس نیج کین نرند چنین از کاش
نجمه نیر خطا قبضه از دست او گرفته قضا می چکاند
بر بزم و رزم مدام ساغرش زهره شوش هرام بیش
رزم باغ و بستش مهر شیر خدای خفتش ششم
نجات که کشت دگر کفش تنگی در جهان نکند آشفته الدردول
بدان و در بان خوبان برده های که از روی عیبها برداشته بر
چشم بدینان بسته و قفل پاک از در کینهها برداشته بر دبان
سفن چینان که داشته طمع از داور سکان به کام سوال و فلک
از ماه و خورشید نوال خورشید نوال کوتاه درستان بینه سودا
اگر شب در خواب بینه صباغ ارباع تغییر می آید کل مراد چینه
به نیم شش کل مشکاف از شاخ میوید تاغی بر خورده خود
مشت

مشت آشفته و در تاغیر بالان ماه و زریه سیر می بند تا از
گرای عطا شایین میزان صورت لا بر ندارد از روی
همه در بر کشیده حصول و در تیر باران فاقه و زمانا همه مسلم
خریده وصول اگر در یاست باب رسانده او هست و اگر
کان هست بجاک نشانده او هست نظم چون قضا
دفعه و جوو نوشت بر کف او برات جوو نوشت
کف او قلم هست و جوو خواب نکشت امید عالی میراب
دند از پیشش از بری ویرا موج کمره درش حباب آینه
ماه در زیب سکه شایین در ورم غرق کس با بهی سابلان
بر سوال لب نشسته در جهان را بیک طلب به بند
کترین بدل ملک و شمرده است نقد صد کز فریک بدست

بهی افتاب کسیری نزد جوشش هنوز تقصیری کار افتاده
 از نسیان لا دیده آن دست کو بهر افشان لب بستم
 صورت زیبا و طلعت جهان آرا حسنی که از حضرت
 ابو صمیم پیوست علیه السلام میراث رسیده بود
 تا غایت در تنق غیب بود لغت مانده اکنون روزگار
 امانت سپار بار نسیم ابراهیم معقه اهل نظریات
 که چشمش نشان کشاید و از باب محبت بیدار
 که دل بولایش سپاردند جیب بد رخسار منقش
 وادی کلیم عذری بن کفکی کلزار ابراهیم ما افسانه عاشق
 حوایا نهال و حکایت خراش نفسها همه با مال در غنچه
 مجتث دلهای حزن پیغم دار بهارستان طلعتش نیکو بای
 مرده

ابراهیم

مدح و پند پرویز غفران جرعه خوار جام حشیدش و ماه طلعتش
 در زبر دامن خورشیدش **ایات** دیده خورشید زار از روشش
 سنبستان مشام از موی دست بر دل ز طلعتش
 پای در گل ز فاش طوبی غارش نو بهار باغ ارم
 دایم بر دایمی چراغ حرم کمره ائینه را تجلی خورش
 از مهر و مهر ساختش لبریزه کو بهر عشق را دلش خورش
 دانه حسن را رخسار خرم این نصف نه مرد داشت ماه
 هر گاهی گرفت داشت نگاه در دل دلبران تصرف ازده
 عشق بعبوب حسن بود ازده پیش رویش پشت سینه زده
 جفا روی صاحب این خوی می بهرش حصار شوم باده
 ساعش خوش پر است شوق بهش میرت پسندیده

دایم بر دایمی چراغ حرم

فاطما بر کزیده صاحب خلق و کمال و جامع صفات

و جمال بطل العتالیف الفتش بیکان کان در شرح

آشنائی و بجای پیروی پیش رویش پیرایان خضر

وادی پنهانی آب سحاب تدبیرش هم فرو نشاند

غبار لجاج و عناد و هم رویاننده اصلاح و ستاد

چشمی و چاشنی کبری شهید رافتش مورث لذت

در چشمتی بجلوه سایه رای پیروش نور در دیده

انبار و بسیر نه شعاع ضمیرش کلومی افتاب

در فشار نبه باران سحابش حباب سندان

و سوبان قضا بنمایدن رنج بر عهدش کند

دندان

پروان

نبال

میزش

به نقت کوره پیش افروخته دلان
کرم خون و در سایه پیش عافیت
رایع فطران بجا شکون

دندان از نضو نازک و لبش سترن در رد ساسان

و از عقل برد باوش کوه در کر باختن باطل بیت خوی

خوش تر برین پیش و بار ای کذا از خلقش شمیم خن

عقل پیشانی در کش و غرضه خاطر گوش نشینا و دانی

در باکی بر چشم خدا بینا بیات نمک عرشه

مرجش نشسته بوی لبت بزمیکر متش

چشم بر رافتش نوازش را بجلوه از خلقش

نوازش رویه قمر سطر ی ز صدف کینش فکوه

کامی بصد نمکینش کز سخن پای تیغ و زهر آگین

بگذر بر لبش شو شیرین جرب و زمرش چون سخن لاند

متر از استخوان که میخواند در جهان نیست آن نشالو

عفن

قاشش

رسند

ملال که کشد نجات از بحر حال نشکند آسمان و آبش
 شکند طاق کاخ پیاش ساخت کاران کسی کجا
 او ساخت برود در عشقش اکه خود بخت هر که خسد
 او ندیده دید و اکه نشنیده از سخن چه شنیده **هم** توفیق
 کس فضایل و کمالات که باند از طبع و قادرش
 بلند آسمان کوتاه اوج و باغ و فکر نقادش زرف
 در پائینک موج بمهر نغمه ای داودی موم کند و لک
 این و بر طوط ترانه های بارییدی از معر زید پست
 جبین و در کاشن ترانه ساری هر چه بلای سارگی
 تارک آرای و در صفی رقم طرازی صفر عطار و رابع
 امتحان قلم مرتبه افزای بنقرات نقش های نوکس
مال **مال** **مال**

او نفس بر آید و کهن ترانه های خود بواجف کل از منقار
 خود بر زبانه فداست جاشنی بلاغت در کام و زبان
 انباشته و بکلید ملاقت قفل لکنت از درج بیت
 برداشته بروشنی شنایش شام طبعان و صبح پرده
 و برسانی ادانش کوتاه و روان در زبان درازی و ست
 رس معانی سرن کیست فطرتش بر طاق بلندی
 نهاده و در فخری اری الفاظ سنجیده که است
 فصاحتش به بیعانی قیمت داده عبارات را نازک
 لوتوی عدن و الفاظ الفوی فرورده کن و غرضه
 عاشقانه باویش بقائمی باخن برد حاضران و در
 معاشره منصوب به پیشش سود دور بینی مفت نزدیکان

بدون

بر طاقی که در کمالش و از زبان
 مشهور کرد و در کمالش و از زبان
 بجای از دستش و از زبان
 اریوت معانی را در تمام غایت او از تمام ارباب
 که در دست و در کمالش و از زبان

ابیات از خوی معنی چیده ساخته تر تا بجا ماند آب
 روی بهتر از خالص سخن بدولت اوست ^{فکرش}
 کیمیا طبیعت اوست عقل را آورد بیرون ز خمار
 جام لطفش معنی سرشار حاجت فکر اوست
 روانه منع کرده شان را خنجر خطا بر بیا گوید
 است ز بخشش کوش بنیاده چشم بر بخشش مرجع
 پست از هوای کفارش شعری از نقطه بای
 اشعارش با دایش رسا رسیدن به عاشق گفتش
 شنیدنها سخنی را که یک به خشان رنگ است
 از لعل او ندارد رنگ کبر او ز پیام استادی گویند
 شای بنام استادی ز بهی شهر یار عادل و کام کار
 کامل

را

عالمی

موم دل آینه بجان صفت سبک عطا کران کوه گاه
 تها فکار کوه و قارگاه نثار دل رام کن خاطر نکار شمرین
 گویند مشغول غم کار جرم در وطن در دل غریبان ساز
 نواضع زرب غرور برد از دل در عنان سمر ابروی و دان
 از بهر برکنار ما بعد در میان بوسف رخ حسن پناه
 ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان دیش
 ابی درج جبر تقصیری زرقه و بهر چه دل پذیرد خاطر خواه
 او بعد قلم تقدیر رفته سیال و ماه عمر اید بوندش سران
 خدایان عشره بیوم است و غنفل فضائل و کمالش
 در منزل ساکن سپیده بهفتم کافر نعمت امو در خوان بند
 باو سناوش ایمان یار و نغم شکر لاله شکر در بین

کام و زبان نگار و زبان سکر خوگر است بیدل زرد
سیم همیا نهایی هنروران سکن و بخشیدن معانی
و مضامین و توانایی شاعران رکن با ظهار یک
دو معنی از جمله معانی انعامی که در حریره اشعار این
شناخوان ثبت است اشعار بی روزی در توفیق یوز
فر و مذمت اسب لاغر شعری چند کوش که ار

ایستادگان مجلس هشت مشکل می شد و شاید در خاطر
هم گذشته باشد که طبیعت باد شاه بکامی از خود می
شده و الا خیال خود می و فکر را صد افکنی است
این معنی را غرت فراستش در یافته و رب سست
نی معنی و تشبیه برسانند ادبیان رفت یکی آنکه
الکران

تحفل
عالی

ای باشد در خاطر
که سواد آن که در خانه باشد
طبیعت باد شاه بکامی
بهر وقت و در هر حال

اگر این یوز را بر بجز رک و پی صد جا بکلیج داغها نبندند
هم هست که بجای از جمله بیرون چند دیگرانکه ضعف
و توانایی این سب بقایت است که هنگام تصویر
هرگاه بر قلم لغزینی دست باده او از بانی و رافله
کرده و از بر زمین نقش بند و قسم بر آستی که درین
سخنان تکلفی نیست و این خود سخنان تکلفی در خور
پرداشت و دریافت ماست و کره معانیش

از آن کران تراست که با سبکی بر کرون توانایان
نمید ارباب استعداد را صحبت کتاب خانه هما یون
که مکان فیض الهی و مکتب خانه استادان معنی یعنی
شاگردان عالی حضرت طای الهی است روزی باد

سنگینی
ای و این معانی
بهر وقت و در هر حال

ایستادگان
که سواد آن که در خانه باشد
طبیعت باد شاه بکامی
بهر وقت و در هر حال

برنجیص این چاک به جار عایت مناسبت مرغی است

از شعر صفاست و عایت خانه و منی بادشا فرموده از صفت کتب شاه

معه ملکه است و باس عایت و ما است بهر طایفه است

چنانکه دیوان عدل و داد در دیوان و دیوان عیش

و نشاط در بستان می دارند و دیوان داری جو و کرم

در قرآن و دیوان غور سی فضل و هنر در کتاب مقرر

سید صفت باور است

ست و فی الجمله غائب شد کانی که معر خور را در بستی

نست با رب است و کانی که کانی خود را در بستی

کشیده کتاب نام نهاده شک در هم نشسته اند

اسرار ملال و شک است که فی و نا قمره و فی مودان است

و معنی از حاکمان و مستقیدان اند و تعلیماتی که در باب

و تعلیمات از باب است و تعلیمات از باب است

شعر و شاعری شنیده شد از باس اقصای مقام

از زبان شاه

و مناسبت بنای کلام و التخلیج افتتاح و التخلیج

اختتام و تفصل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی

عبارت و شوقی اشارت و حشمت معنی و جود

و

لفظ و چپ پایی ربط و شک و زری کلمات و کرمی

بندی ترکیب و بست قافیه و نشست ردیف

و تلاش کیفیت و صافی مینه و پاکی زبان و عرق ریزی

مقدم بر این است

سعی و سحر خری خواب و زاری حصول و در بویزه قبول

و امثال آنها در خطبه کتاب نورس که کهن سرای

جهان از آن بر آوازه است مرقوم کرده اند که بهین

لله

تعلیماتش بهر آن مر بر قیاس جوانی می نازم و بر شاه

این فن عنان بر عنان می نازم و بهر مرقی زیاده ازین

نماند بود که ترنیمش بر توفیق عا طفت انداخته

و سار اظهاری ساخته و در تخیل پیرایی

ای که نامش بر این است

ارائی کلزار ابراهیم ابنار ملک الکلامی است

و مدخل

و دار ملک فرست یا شاه

که بی عدل و انباز سست فرغش ز انور زانوی اصل
و سحرش و دوشش بر دوش اعجاز است اری شناوری
قطره بیا زدی موج دریا است و روشنائی بیانی ذره
از برین خورشید چنان ارا با و جوشش ملک پروری و زعا
احوال رعایا و لشکری بار جگت گری یعنی استادی
عالی بر کردن گرفتار و رحمت تربیت شاگردان
کشیدن غرض التفات و مرحمت است هم بخانی و کار
و هم بار باب استعداده که قابلیت آنها ضائع نماند
و آنها بحظمائ وانی بهره مند گردند ناشفقت و
غفلت را این ماه نباشد و تخت باد نشاهی
بر آمدن دست ندیم و قاور خرم و مهربانی در باشند
ابن

زکریا

در این کتاب
که در این کتاب

کوهر دارائی

کوهر دارائی و فرمان روائی بکف نبارند نفوق بادشاهی
بر همه مهربانی و شفقت است نه بعضی ملک مصر
شهنشهر تر سرانکو مهربان تر و رحمتش برومی هر که خندید
دیگر بر رخ اشک بساط نجد طفلی که سرانکشت میرا
ملک لبش گزیده پستان مادر نکرد بد تنگ حرف
مهربانی در نقل هم زبانی که سند اعتبار و سجل افتخار این
بی مفه است قلم با نحر بر زبانی دارد از انجا که عجز راه
گفت و گوی نزد و دست و قتی در کین گاه فرصت
و از بانی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون
کحل بی صبران احد گذشت و بار تنهایی بر سبک
روحان خوش گران است بعباسی نمکین نرا از شور

که بر رخ اشک

گزیده پستان مادر نکرد بد تنگ حرف

ماوردی که گفت و گو
دارد و در این کتاب
و در این کتاب

اشتهان

مجت فرمودند که اگر تنهایی بجوی چنین بود چون
 شریک داری می توان ساخت بیت کسی چه
 سازد جان و صد هزار اندوه زبان فصول چه
 سازم بگفتگو نیار اگر بشخ غنرت غریب می دادم
 خلقی را از وطن بترام و تاب این رشک هم ندادم
 و اگر ازین حرف زبان می بندم بر عقلت بعضی
 و در مهندکان می ترسم و این مقدمه ای بر هم بستم
 ابیات مسکن بخش و غنرت است و کنش لب
 بغیر فتد ز حرف و وطن نیست از صبح روز وصل
 غریب فرشتک بر انشراح شام غریب نغمه ای
 غریب ریخت ز سازه است آری بشه غریب نوازده

داغی

اینکه در این کتاب
 از کتب قدسی است
 که در این کتاب
 از کتب قدسی است
 که در این کتاب
 از کتب قدسی است

در سخن بر شیده مغز زبوست لفظ معنی غریب دارد و دست
 رفتن از کوی او نصیب مباد و بچکس در وطن غریب
 مباد معنی صورت و فاد و فاق نیز بهر باره بخش فراق
 صیت خود که سرکشور و او بهر تنخیر برهنه و در و دانه نام
 و در خوردن بهر جوان فعل در دانش سخن کویان قسم
 جان نرندگانی او کو حرا و کس مهر مانی او که عذر
 و از نفسی گفته نشود کونای شده این مدح و شای دیگر
 مینت که عذر تطویل باید گفت و بخت اطناب
 باید کشید سعاده در سعالتی نیفتاده که در شکر
 ناطقه زبان تواند کشاد ارشاد و ابی کفین
 تشنگی شنیدن بهر بنور می فهم اما چون اخر سکوت

طلب

نشو نیاید بخش نه

و بخیر مهربان سخن خواهد شد و سلام احرار کعبه اخنام
 بسته **قطعه** کوا جابت لب بامین باز کن کعبه
 اهل دل ابراهیم **فخاک** درگاه جلال و شان او
 قبله رخ و بهفت اقلیم باره ز نو بهشت دستی
 بر زمین پیش قدرش چرخ در تسلیم باد و بهشت کرب
 لفظ کم نخواست کاف مرکب ز اخلاص باد
 نقی تخصیص از تنایش واقع است **منیک** و بدرا
 مرز و نعیم باد تا بیگنا جمله را **امید نیست** حاسدش
 رادل و ونیم ازیم مادر عقل کل در مزرع اسنادش
 عیشهای غاشش **نفسیم** باد تا پذیرد غیش و غشت انقسام
 خوشه چین خرمن تعلم باد و استان شد غمستان خوش

فراوانی از این کلام در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

سخنش

غیرت کزار ابراهیم باد و بیا چه **موسوم** از **منظوم**
 ای از تو بر اهل تخت و اکلیل **جلیل** کرد ذکر **جلیل** است و کرد
 جلیل و نطق از نو بهشتی ارباب خرد انداخته خوان
 سخن از خوان خلیل **شکر** موسبت جلیلی که حضرت
 ابراهیم خلیل یکی از پیشکاران خوان خلت
 اوست چه اندازد شرح و بیان و بیان **نعت** حمیدت
 محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 در ادای شایع **عجز** اعراض **نعمه** چه بارای کام
 و زبان اولی آنکه از آل اطهار و اصحاب اخبار
 خصوصاً از نو نبال رباط و لایت علی مرتضی
 که کلام بحر نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق

در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

بشبهای

نقد این کلام معروف است
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

ست در پوزه شمشاد و برک سخن نموده نورس
مراد از شمشاد نهال دارای مکمل خرما و عاده چند
داوری عادل لقب دارای ابراهیم نام که بعد از باب
ایمان قید اهل زمان و دیده و در آن کمال خاک مقدم
او افتاب می در در باب خواش را سخامی او که
می فروزد اهل عرفان را القای او بعین حبه و رزب
داغ سجده او اسمان میبرد و در طبع را بختش
در قحط سال میبرد و در دهن را التفاتش در خزان
مفعول گفتش افراسیاب تیغ و کشتن مفضل خوندش
نوشید و آن عمل و دادم ترجمان در کان بکشت
که بکشت تزاری که شمشاد بختش آوردست بی نشان بکشت

امان

خشت

وقت

باب خشت اگر باشد زمانی خنده را در شنه بر بند و بخوش
شمار و برک زعفران از برای چشم نفرت بر سر
بازار رزم باو کز شمش می فروشد نونیای استخوان
نیستش خوشی او بیکانه بختش بکشته بر کس
بقدر دهمت خود مهربان زنی حشمت که اگر از حصار
رفتش آسمان را برچی دانند فلک را باشد پایه
و بی شکوت که اگر از حساب بختش عمان را برچی
شمارند و در آبر و کرد و بر سر میدان جولانش
بدراز لیل حلقه نعل بکران و در گوش است و بر کنار
خوان احسان استخوان را ذله بری مغز بردوش
در سر ایستان خاطر پشود و کان باب باری

استخوان

استخوان

ملا طفتش خورمی اردی پشت و خرداد
و خرداد بر بار و در کارخانه کسوت بخش بوشان
بسرکاری ملا بمنش مصالح خرد و پرنیان در
کار مصرع تعریف کوه و فارش ناب توصیف
کاشکش مصرع نیامد سخن بخور و نیت نکراید
و نامه غورش اگر بعنوان قدرش معون نکرد
مضمون جز بر کوش قارون نامر نشاید خطره را
از شرف نامه پایه دست نداده که خوب سدره

و طوبی آلت مبر نشود و سکر انقشی نمیشد
که روانم خافان و قیصر نکه چنانچه غبار رزم کاش
اکسیر فتح و نصرت است خاک و بزم کاهش کیمیا
بهر

عنایت و عیش کدام روز است که فراشان از یخچان کهن
متبینه در برابرش صبح بلباب بر نیارند و از بخور مخربا
نیکوت جنت هوا غیب است که نادامن محمد ابرای کلا
نیاید از نقش بای بر کس نشان آنچه در سردا شنیده برداشته
و ارا صطلاب پیشانیها ارتفاع افتاب فطرتهای
مکرمه اگر خورشید بر پیشانی نشاند مشک بهورسد و نه
لعل بر یک و اگر مصلحت بخورش نباشد نه صلح کار
سار و نه چاک بادری که بخورش بر خیزد زودش بر

خاک نشاند و آتشی که غقبش بر افروزد از آب
ردغن بران فشانند بیازوی قدرت باشه قدر
در خج کرمی قدر و در شفاعت سیاست بجایم در پشت
در دست بده قضایه سبقت پذیر باشد

برد بان قضا حوان مکرش را چین تنگی زمین سپر
 جانش را دامن فتنی آسمان ارلا بی بساط نیسان
 معروف به پاک کوه می و ازادانی ساطع خورشید مشهور
 کیمیا که بی کیوان بگو ابر حق زینار پسند سوزی الوان ر
 عطار در منصب دات داری چون قلم انگشت نمایی
 افلام شهرت برق سنان افت خرمن افتاب میر
 خفان مرغ کنان مهتاب شمشیر سبک معزان امت
 کر زکران خدنگش ساک ساک سوسنی کربان
 کانش پشت پناه جده نشینان ازین سبب
 که عالمگیری به بیغ مستلزم فتنه و خون ریزی است
 باوازه مرحمت و مکرمت وصیت نصفت و عدالت

مهتاب

۶

این شعر در
 کتاب
 تاریخ
 جهان
 در
 باب
 اول
 است

تو بجز جگر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمت در راس
 عرض اهل دیار یعوض دیوار بای سنگین کوه بادی
 آهین بر افراشته ایام خراجش شرر سلاج یا لاک
 بنکامه مشوری بندد و ازین منعف لوازش تنگی
 لاجه زهره که بر خفاک کینا بی زوری کند در گرفتن خشک
 رخنه فسادش دبا و آب و خاک را کل ساخته
 و بستر کبک و شیوار سینه باز و شاسی بین آسایش
 انداخته در پروردن صعوه جنگل عقاب آشیان
 و بشیر دادن بره ناخن شیرستان شبانان
 معده لکش در دهان بنه کیان نوشن و بدتخان
 ارحاصل سال نودم گاه گفته برادان بروی ظالم

این شعر در
 کتاب
 تاریخ
 جهان
 در
 باب
 اول
 است

این شعر در
 کتاب
 تاریخ
 جهان
 در
 باب
 اول
 است

در این کتاب
از کتب قدسی است
که در این کتاب
از کتب قدسی است

بنی
برداشت
زادگان کردی شسته و ساقیان را ملک
بفرزندی بر غلسته ناشیم چمن موبش اردکن
بختن نمی بود بر آسمان آن سرزمین رالب
بخوانی رود اربن که حرف کم نکستی بر نافه نیاید
اگر فرض زرازگان بخت بر نیاید خوشه رادر نور
شفق نهفته و اگر آب کوهر شاهواری نیارد
ابر نیسان را بر سنج بر کشند طراوت ابرای سیراب
شسته مزرع هواداران و شعله بر قبای جهان سوز
خرمن فتنه کاران آباد امهات در هر ورنه نتایج
شفقت پدری و مادری طایع و اما بر مرسته
فرمان دهمی در فرمان بری روز و شب کان از غیب

و اگر دیا

چشم بر او که در چرخ میلغ در کار و سال و ماه هر از صفت
کوشش بر او از کرد چه مقدار در بد که کم شاز و از زرو کوهر بر برداشته
و بخیزد و بباد کنجها باز گذاشته و عده سو عده پرو فایده هم داد
که آنچه از باب خواش بر نه بر دشتا خطا کن
چشمش ستون بنیان بر دامنشان و ایملکن نامش بسکن
در بستی عهد و پیمان بای شاخ و مرغ و حی و نبات
لا ایت و دیو و کان بکدام بخشیدن ملوک و علاج و نخت
حاکمان ملوک کردن و خصمان واداری خواره کننده
بهرین کار و کاری هست بگویند تصرف جهانان
سایح کار و خرد کردن و خلق خوش سر آمد و شغلان
راستد از دوشی ساقیان و دوشی در ازین دوستان

در این کتاب
از کتب قدسی است
که در این کتاب
از کتب قدسی است

ست و دشمنی در نازنین دشمنان **ایات** رعایش

ز بس بر لیل و نباری برای خلق پیه اکشت

کاری به هیچ بادشاهی ماه در دیده یعنی و بصورت

شاه در دیده ز آزادان به بندش هر که افتاد باشند

حق پسندش هر که افتاد بخون کریمش نازان شهرت

ز احیا کرد کاش زنده کانی نزد دل پاک و بیرون کینه باره

در آسایش نشاندند سینه باره حساب از بحر جایش

کر بر دم بجای سینه روید و شرم جی و انکی سر کشی کن

چو سابل و دبا خود بر نیا به فلک کر صید که بر هم نهاده

ست با بجای سرافقت گفت که است یکین خوابی

مدارش بر نخل نخل چند و صد چند ان نخل بطفش

بیان نوی **استقام** بی کبر

از مولا که فداخت او

می سپارد قهر خود رو که به دشمن نریزد نه بر تو نه او اگر

کامیش باید عقده بست نباشد برکت دش جرح

را دست نهوید که کسی راه رضا بش برایش از دبا

کرد و عیالش از باب سیرت از وصف سیرش

سرمایه اربابی می برند و **ال** صورت نیز حرف صورتش

بیراه ایلست می بندند معذرت **اندر وصف صورت**

صفت جمالش چراغ سبستان فکر یا و ناراه بجای

توان بر مطلق را طالع جهانگیری است که مشرق

صفت طلعتش گردید و مصرع بخت رعنائی است

که بر تشبیه قاش علم بر کشیده بیدار بختی که باقی

عارضش و بد ادب داده مردمکش کرد بالش خورشید

صورتش

در اینجا

در خواب

زیر بر بخت نهد با نفع اگر شبها مشغول خوشبختی بود
 چون شمع تنگ بر تو در بر ای این ماه می نمود از رفته
 شمع رخسارش دام بیاف و طوطی ماه و نور بیفتاد
 بقفس کن در باغ وستان بتماشای سرو و گل اگر سرو
 کاری باشد از رخسار و فامش مگو به نابی
 از بار شرم بر رهن فرو نرو و دگر می از تاب
 خجالت آب نشود که بر دعوی پاکی بکلامش بیاخته
 و حیرت نفع خرامش فلک را از خوام باز داشته بالکاشه
 رویش از شکفتن صبح تنگ پیشانی چه کند و پیش
 بالابندش جلوه سرو کوناه قدح غایب رخ مرئی نبرد که از
 بال خونامه بدمش نبرد ای که عکس در آن افتد معانی
 از عکس آینه کفر و

بکلی

عکس

سرمایش بران افند نماشانی رخسارش موسم بهار
 و بدن و استماع کفارش فصل نسیان شنیدن ابرو
 خجسته کلبه در پای بسته نگاه سعادت عمر فرا بیا بون
 از سایه بهار شیرینی قسم خاک خوان تکلم ابیات
 مگو از قد سرشتی دیگر است این مهرین از رخ بهشت دیگر
 هست این از صبح این صفا در بوزه کرمست بفر
 بر روز این کار اگر دست برای دیدن ایزد آفرینش
 دگر چه بماند بد آن کس که دیدش جینش را بکف زابرد
 کشته بر در روز و عید می فتنه در باغ زنان بالایی آزاد
 پایش سب از بالایی شمشاد و لعلش در شکر که در عهد
 ز رخسار کوشش رنگ طبعش ز بوشن سرین در تاره کاری
 ز رخسار

از عکس آینه کفر و
 از عکس آینه کفر و
 از عکس آینه کفر و

ز رنگش ارغوان در غازه کاری بیاض کردنش همه
شبش موی سواد خط بهار گلشن روی خوش
باید چمن نشین بکوبش بکین کرد و نکند نوکن بر زوش
اکنون زده مردی را که از سحرش سخن کند منافع سخن را
اگر چه شتران مایه دار بسته فکر بای خراکش ازان
قبیله ترست که در جیب خود حوره دان بیعانه آن باشد
در شنبه ن اشعار در دشتارش زبانها همه کوشش
سپت و در خواندش کوشها جز زبان شعری ترا
بنا سبت شعراء اوجی رونده که فلک بهر اردو
یک حقیض برایش تواند آورد تنگی معنی و قیفش
با وجود و سخنش شرح بجا شنبه کشا و کی گفتش محتاج اگر

شب

بنا سبت

معنی

از

از بزم منوید صفی از نقطه زمره خمر است و اگر از زم
میگوید مرغ از بزم نه برود ریز روشنی نور در نکات بنابر
که نار یک فیهان را بر فهمیدن علاجی نیست میفرماید
لا اله الا الله ^{لا اله الا الله} اگر نفلی محتاج ندارد شعوقانی زو و شازنا
خود رسد اگر چه سامع و بر ترس باشد و همچنین پیش
از تمام شدن سخن اگر سر رشته فهمیدن به دست نیاید
سامع بفکر ناخامی خود افتد اگر چه قابل ثلبد به بیان
باشد و آنها که در شعر و شاعری مرعی می دارند
اند از وج کس نسبت و نهجه و جوابد بلومی باید
که غزل از بیت غزل بر کن خالی باشد و معنی مطلع
بنده را مقطع گردد که مافوق آن منظور نباشد

بنابر

می فرماید

بنا سبت

وَقَفَر

ابراهيم
 من اهل بيت محمد
 و ابراهيم بن محمد
 و ابراهيم بن محمد
 و ابراهيم بن محمد

پہچان

و نشست فقرات بمران آهنگ و اصول موافق

نولسي

فرمایند

ضرب و نطق افته و با این همه تکلف بی تکلیف
 و آمدنی باشد نه ساختنی و پرداختنی ارباب فکر و
 خیال می دانند که این تلاشها حکمی نیست فطرت
 شد و رای فریبناست اگر کسی را درین انکار افکار
 باشد بمطالع و رسا که در مضروب شرط رخ رقم زده کلاک افکن
 کرده حقیقت حال معلوم کنند چون آئین کشور کشایان
 است و بر زم مشق رزم کردن و حریم را پیش
 بینی منصوب پس نشانند و در غایب این را دو واسطه
 یک پیل مات و وانند و در علاج فرزین نهادن رخ را
 سادون و ارند میر عرای عربده جو بان عاری نبودن
 طبع عالی را از کسزدون بساط شطرنج انبساط تمام

کشور

درین کار

و درین کار کپی آن کار رفته اند هزار جد و جهد پیش از ده
 و از ده بازی پیش ندیده اند و درین ساله مذکور
 درین صوبه است که در یک بازی سی بی بازی و چهل
 بازی از روی هم رفته بر یکدیگر خجسته آید اگر حافظ
 خلق را تائب بر و امینت بودی و از دست کینی شمار
 خوش از ته بارند زود می چه و فاش مات که نقد
 خزان و مات و الویف درین مقابله بکار رفتی و این
 نفر که بعد از انعام منصوبه و الزام حرف الاات باقی
 مانده بشکل مدور یا مربع یا مثلث یا مستطین باشد عقل
 استادان این فن شاه مات است زبی فکر و خیال
 ابیات قبل بن خیال و فکر نگه کرده ملک این از غریب خطر

درین کار

چون جای احاد و مات
 عزت که نقد خزان مات
 و الویف درین مقابله بکار رفتی

مانده

فیل و حرف و کلاه
 از استقامت

فرز استقامتش خراش زنده کرد دست کج روی زنده

در بردن رخ زخمش را مانده بنده قشاسب کرد و قبل انداز

زوشکفتن زخیم زردون با ختن از حریف زو بردن

چون کج خوش بازی انکیزد مفت بردار لغامی ریزد

در نیست جسم در غنچه بی برده شاه رخ کور شاه رخ زو

بر فکری شاه فکر با کار بد بد رخ طرح بنظر نمی امام

منصوبه درین غرضه که جبهه است چنین کرد دل برادر ام

آرام دینا اگر شمه از فضایل انکسایش نبر کفنه مشور

بی فایده نخواهد بود و طالبان کامل چون بداند

نغمه که با وجود شغل جیان داری در ناز و نیم باد شایه

عقدانه این قدر می بود هر آینه در

از زبان

از زبان سحر بیان منبده شد که وقت ساز سید

بوده که هنگام نشستن او سبب نشسته ایم زمانی بر خاست

ایم که نار شغای تور شید بر نار طنور تابیده مصرع هر کارش

قیاس کار زمین کن و در فن تصویر آن قدر از تصویر

منازست که خوا از خوبان کاهی که آینه در برابر نهاده

به شبیه کشی خوش برد از مشتاق و سفید اب

نسترن بهم امین رنگ جهره سازد امل معنی بقوی

انصاف اگر صورت برست شونده غیبت اگر پیل بجل

بر پرشته کشد و پیکر شیر در دیده مور نکارد بنور قلمش

یکی بر کوی زمین خرطوم چو کان سازد و دیکری

باندازه کوبان کلک آسمان پنجه نازد مفت مالی وینار

از زبان

که باد را که ز عایش خجالت و انفعال نکشیده
 اند اگر چه رو بای می ساخته قیوت و صیرفی نیز اگر می بودند
 چون و او سر در پیش و چون شین غرق جبین می بودند
 فلما یک فلم خط بر نو داده اند که اگر نفع محرف بر ناک
 نهند طادوس فلمش بر فرق لفظ و معنی جز افزاخته و از
 نشان پای از دو ابرو نفاط و دام و دانه برای جای افتاده
 ساخته جمعی که از شکوه سر نوشت آسایند سطرش برین
 بسیار نماند سجده شکر زمین فرسایند مد او ش از دو
 چراغ حورشید است و فلم پاک کنش از مرغوله طره ناپید
 بنفشه خطن در مشاهده سنبلیله از خطش طره کاری افتاده

این شعر در وصف عایش است که در این شعر از صفات او مدح شده است و در این شعر از صفات او مدح شده است و در این شعر از صفات او مدح شده است

امور

امروز بی جلوه و الفت شد و فامش نشان از حدت قامت
 سبب دازند از و نهال هم و جان کامل نشان و یقضا
 خوابیدن از نیم دندان سبب با سبب در اندان بکل یک
 بنیان و از در افتادگی خلق با سر چاه ذوق به سبزه خط حسن
 پوشش خوش نکبان صفای مکان با وجود بر خن

کار عالی ز روز برشته ز روز ویرا و خال خود بشو نقطه
 و انی نسوخته که مریم کافور و انداختن سبب
 تواند که در بانی خطش نکند بر جبین با صنی به نقطه
 آن نافه مشک آبگنی برقع خورش ز کار بود و نکست
 میانش و کرد خط برستی و بینی ابیات چند امیض
 تعلق می کشش نگر از رود صد ساله ره پیش نظر با حله

تازگیهای قلم تازگیها رقم بین کز حرف چشمه و از چشمه باور و غزال
 صفت با بینی روان کز خطش را با خط با قوت پیچید
 پیوسته یک بدخشان بعل معنی است که ارم بزرگان
 بردمان حرف کز آن مانده قفل است که هست ثول
 نشین بر نقطه اش از نقطه خاطر نشان چون دوات
 از مهر گلش بر خا شد این چنین که این چنین نه می
 نبودش سحر که در دو مان با و جو این همه فضائل کمال
 جمله را فرغ و موی بر اصل می داند و قصه بو علی و سنان
 قدرت خود بر آنه بنالمان می شنوند اگر در نغمه پردازی
 بد موی اعجاز کشاید به صدش عوض زانیا کوشش
 و زومان با و از دلا بدوستی که بر کشش با اصول و
 بنوی

دریا بخیزد شایسته است بار بخیزد و سینه که بنور دنیا و بخیزد
 چنانی است تازگیها بلبل که یکی بود بر زمزمه هزار کردید
 زیاده اش از سینه می شمارند و طری را بهمان سینه
 خوانمش بر نقش بر طلا و سن زرج می و نه جمله متفق
 که در دوده ازاد و مثل خوابه عبه القادری بنیا و رده الصفا
 از تصنیف اش معلوم فرمودند که از و عاجز نمی نبوه
 و با این همه بر کاری بر نقش این کارند آینه فطرت
 استادی بر نغمه گوچه حرکت پیرو جوان را بصفت شونه
 اصول و از غنای وقت شاگرد پروی در مکتب مبد بر
 خنده و کریم طفلان معلم آینهک کجا شنه ناخن
 نوز نغمه در غصه کشی زانیا بی کنک و چرب نرمی
 و ناله

دریا و بخیزد

بالت

و ناله

اینست که در این کتاب
در این کتاب

اصول در روغن نانی کشت با می غل در قفس اگر شایخ دوست

برای انداز صبا محاط است و اگر در اصول حرکت کف بی

جای زنده نهالی معانیب منور انگریز زمره زبان مانم در کان

را از نوبه برآورده و دل کف ترا طلب با در بسته بخوب

خود را آورده تا استنایا ثقات از ترکات گردون کرده اند

بر گردون جنوه خلطانی باین رمانی فضا حتم اند و بر صفت

ساده آواز نقشبانی با من بر کاری نپرداخته اند از نگر از نقرات

و با نفع با در تقیاست دوف و شوق بطریق تصعیت بهوت

نمطیخ در تراب و ترقی است الحق در معامله نفوذ ساز

غین غنی بر دوش رفیکان رفته و در کار خلاقه نوازش

در کوشش جاحلان گشته ایسا بمقتضایش مشرق کشته ساز

ننگ

در این کتاب

ننالی کس را نخت نام ساز خوب مست خرم کوشش برکش

شواب کینه کول نقشب نورس نقض بر اجان بن از نقی او

بی بر زخم مریم زخمه و نفس در تقشیش تا نگردد زرف

ساده رویان و انگریز نقشبانی عی ساه بر البخته است

جد زمره و بر نفس او بخته است کف غنچه کم بر دکل نغمه

شوق اندلس بهو انچه بر امانت است کاهی که بجلوه نغمه

شاه روده در مغز و دل غافل و اکاه روده از کام و زبان

طربان نادر کوشش بر فرفی شنبیدن همه جارا راه روده

شادابی جان زلفه نازده است شمایل ن کوشش زهره

اندازه او است زبان سبک صبا نخت سلیمان می پروت

بر دوش نفس سر بر او از دست نیم شور ترانه با او مشک کوش

در این کتاب

هم ملک زبان گرفت هم کشور کوشش چو قاصدان خجسته

فی حرب زبان نفوذ میان بروجان باردوش و کرمان

وصرف حامد اخاس قوماث ومزعه اشار كلام وزان

تموه بطلب من شكا رخصه صاكنه

[illegible][illegible]

در شهر کوکسهری بوده مردان و بانوان و بعضی

لکن براہ افتادند و در نورسن بود که نازک مسکن و مقام

بهت مقام شوالسان ساخته و پرداخته اند چندان
ایستادان و مومنان

فما هم اعمه انه که تفرقه روزگار خج که بر کث ایشان

جمع اربشانی توانی دست و ازین بار پد نرا و انگبسا خدار

کتاب

همان

تنگیسان

و با و از رشده برای بیل می بنده و بر خواره بر شکلی

گل می خندد نهضت صاحب جمال و کمال همیشه برسم کشک

بروز کرباس کردون اسامش باس وقت میدارند از

بایم و بسوی که سده کان حیدام در کنند مشکون افلاک

دعای که از شما میسر شد نشسته ندگاه ۱۷۰۰ الله اعلم

کتابخانه عمومی

مردم کرده و از جویس و نزد کس سارنگان در ساری

برنده است که اگر را استغیند بر لها از دست باز آیند

ابیات از زمره هر برگ نواشته جهان روح کبرا

نصرت و نصرت کشنه جهان به یکانه دل مشنه غمهای کهن

بانه نورس شناخته زبان رباعي هر گوشه لواي غمرت افراشته

مجلس
الشيخ
الحاج
محمد بن عبد الله

از این کتاب پند و اندرز و احکام و قوانین

در بار پادشاه پادشاه و امیران

ابن خلدون

ایستاد

1774

أولها من هذا القبيل

علم و ادب

درین تمهید این ترانه جان کاشته اند طفلی که محسوس خود آمده است
 کاشش بخراب نغمه برداشته اند و طوطی شریف است که لاله کرم خون
 می خورده باز دیده ز کرمش خون می رود به پای بکف بر سر
 و بین کز ششم عشق حسن چون می رود سخن آرزو دارد
 و اینم در آن نفسی از مصالح بنای کار و در آن کوی که از جنت نغمه کمان خود بر نفس در کام و زبان
 جای خاندن کند اگر شمر داری کل تعریف در اب بکرم محله داری
 را خود چه مانع است بشرطه اجمال گفتن برنا گفتن عتاب
 آمده و گوشتین منکوه تفصیل برنا شنبیدن ممکن است
 این شکر آرا بشت جفت افایم است غنیمت کده شید
 جسم و بیم است مصری است که بر مصر فوق دارد آری و بیم
 آری که بوفش ابراهیم است چندان شهری که بر روز
 افروز

الله صفت جهان تاب فی ثبات دولت خاسته بادشاهی
 به طاعت الزلف خویش می داند و در کرد در دانی که بکار می
 و در دوزخش که آوازه صبح بخار و در لختان و با شام
 و در میان زرناری می نغشته اند عطای در این داری که جهان
 کینه جان نومی با نغمه و زمین را کرد و بچند شکری بر جبین که
 در او شش خوب است و از آنچه در دل به خود برآمده عرض و طویش
 بانی جان تو را بملکه آستان بی رحمت خوانی کردش
 و تواند گشت اگر در خور حشمت نغمی فرمود خاک کوه
 ارض کل یک حشمت می بقوایات بنده است
 آنچه واقع به احسان کوه مهر آورد و سر از کربان کوه زمین
 آسمان منظر منظرش بود فتح بر ملک باز از درش

جبین

این ترانه در
 شرح حال
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

هر ابدان کنون مسلم افتاب نکه ابروی طاق نازک جوی

بهرش از زمین دامن می فشاند زگرشش دغوی بکوی

نشاند اعلای و اعلای نرزه نقید هم در ارتفاع و استقام

نهارات رعت سر افرازی و منات را سنگینی دیگر داده

اند و در بالا بردن قصر ابدان و کلخ و منظر زمین پایه بر داشتن

مصلح این قدر متا فتاده است که هشت کاو زمین

از سنگینی و گرانی است و بلند شده از کزمت بنا و است

فضا و برخانه محل و در هر محل شهری و در هر شهری گنبدی

و درج کوچ پای نهی که از موج رطوبت رود و سرود

ترانه سرایان در خواصول نعل بشانه بند هر چه بخت

طبعت خود کاران و کام بانی حسن دران شوی

و

نار از
بهرش
از زمین
دامن می
فشاند
زگرشش
دغوی
بکوی
نشاند
اعلی و
اعلی
نرزه
نقید
هم
در
ارتفاع
و
استقام
نهارات
رعت
سر
افرازی
و
منات
را
سنگینی
دیگر
داده
اند
و
در
بالا
بردن
قصر
ابدان
و
کلخ
و
منظر
زمین
پایه
بر
داشتن
مصلح
این
قدر
متا
فتاده
است
که
هشت
کاو
زمین
از
سنگینی
و
گرانی
است
و
بلند
شده
از
کزمت
بنا
و
است
فضا
و
برخانه
محل
و
در
هر
محل
شهری
و
در
هر
شهری
گنبدی
و
درج
کوچ
پای
نهی
که
از
موج
رطوبت
رود
و
سرود
ترانه
سرایان
در
خواصول
نعل
بشانه
بند
هر
چه
بخت
طبعت
خود
کاران
و
کام
بانی
حسن
دران
شوی

و خود غمای و صفتی در عین بی کی و رسوایی شوق را بکریان

بچه در کار صبر را بر فو کاری خود گریه بر نار صومعه را ازین

میکند و استخوان در مدی رنه ان و د کا سود در بازار

نهار نشو غما در زمین و باغبین و سپر کیل زر لشکر

صرف احوال رعایا ایات ندارد غم از ایل ان شهر

طلسمی است در دفع غمهای دهر مضمون است از ترک

ناز کند که دارد و فایه پیش کوچ بند مرکوبی خنیا کران

ز به خیر نسیم در و بام شان تقو بریز و رخ بست تار آواز

شان نهانی ز خود کوش بر ساز شان پیر کاهم سر بر فلک

خفته ز بر طرفه در یکی طرفه به بیجا کوف مو با که در پاکشند

دل ایل فطارت بالا کشند گرفته بی کار خود بوا موس

و خود غمای و صفتی در عین بی کی و رسوایی شوق را بکریان
بچه در کار صبر را بر فو کاری خود گریه بر نار صومعه را ازین
میکند و استخوان در مدی رنه ان و د کا سود در بازار
نهار نشو غما در زمین و باغبین و سپر کیل زر لشکر
صرف احوال رعایا ایات ندارد غم از ایل ان شهر
طلسمی است در دفع غمهای دهر مضمون است از ترک
ناز کند که دارد و فایه پیش کوچ بند مرکوبی خنیا کران
ز به خیر نسیم در و بام شان تقو بریز و رخ بست تار آواز
شان نهانی ز خود کوش بر ساز شان پیر کاهم سر بر فلک
خفته ز بر طرفه در یکی طرفه به بیجا کوف مو با که در پاکشند
دل ایل فطارت بالا کشند گرفته بی کار خود بوا موس

سرگوبه عاشق بی غسین کرا بدیدیش و غل در میان

بنالدروغی زبان در هر دکان راسه میانراش

کتابت شعاعی نظامی کوزیده کاربزار سودا در دست آمده
از معانی از طحان نامه
خبر و جزو

و فاعده را استی و درستی باین وجه که گنج بیجان از

بر نشسته را سستی بیرون نتواند رفت چنانچه آسمان

از کبکشان میان درخت خداگانی حکم کرده

زمین نمبر بنفع رسائی اگر کشتہ ایات به بازار

کلزار باغ در کنج جبهه پنجم است بستان ملک ابن حسن

بطلون مقالات مشبه ائیان: بعض خیالات سوائیہ

پیش از نوروز و شب رشک بهر بروج و کاکب برآمده

و مهر حبیب سبزان را کس نگاه بشور نمک از شریک خواہ

این

سیدل از ره دیده پیغام ده شهر از نو که لسانی و ششام ده

ببود ای ایشان چو کوشه جان شبه بیجا کی رفت دل

از میان مهر غفلت را داغ در بوانگی است شایسته حسن بازار

ربان خاکمی هست فراخی ز جثمان جادو و مکر ز عابد

فرمان بنده و حق مبرکس فغانه و کفره و شک و حذر

ار که از ناز و زلف مرده دانه داران ایمان زشت نه به خوار

۱۸
تقدیر و جان زنده ترقوم که ملک و دولت

لا فخر من عندنا آيا ويكافئ الف - فزاس ووقت

نور و زلف که به پیشانی او نشانی از کفر و کفر

کذا ای و اس سیرین و دل سیرین به توان گفت

ملکات آدم این حالت بود که مردی بیست و

بجود و سرور و بجاوید و دار من جانب باب ۱۸

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or note, located at the bottom right of the page.

و در

میرزا کا انسان بن جانے پر

ووحى

که زنگار کون گشته به ساجی چون نیارد گشتن برون افتاد
از آن عکس خود را بچندی طناب و سیر باغ و بوستان
نصیب همه غریزان و دوستان باد زمین سبزه زارش از کوشش
شبنم برنگی که باده رخسار خاک فروزده گشته به
نیشابور برند شایه در مسابیه سرین و مرغوان نوده نوده
بوی و بشته بشته رنگ بریم رنج و هواداران سر و دغویان
پرده برافتنه و آواز برادرانداخته نفسها از کاست جام
نرگس مست و نظار و شایه کون لاله رنگت و این
نمونه ای از شاخه خزان در لطف خواری و آبرو مندی شاخه بار
بهار در بر خور داری ایستاد در خفا شمع نادیده روی خزان
نمایش خزان دلکش و دلربا کرد و منتهی بر سینه کوبه بهار سنگ

کلکونه

بخت که در زمان از شعله خود برود از بر شمع افشاند بال
بشاخ انبه بر برگ خلعان بنابر جو طوطی بری و در فتن
کرده باز فتنه رفته چنین باز آوی برک این افتاده بر پشت بر
روی برکت بر و غلارگی آن چنان است اسکم نرید و سیاه
اشن آفتاب بهر سوز و بهائی صدم خیابان خیابان
سجای ارم اگر شام و کرپاشفت از توری و خواجگی و سیر
شبهی سرایای طوطی بر منقادش که می خورند از میزه برنای
خویش و بیفرمان قضا جریان رخ فصاحت و بلاغت
از غریستان و سرستان و دانه فضل و هنر عراق و خراسان
آورده درین خاک پاک گاشته اند و اربطافت رسن و
خوهر آب و هوا اصل و دل خواه بر خاسته اگر بونان نمی بود اکنون

از تاب رشتک در انش بر خست رباعی از بخت و بین
 شیرینی میباش و در پای صورا و معنی میباش در بریز
 از تربیت آب و هوا بی زحمت مشق در سوزی میباش
 زهی داری کامل رای ملک آرای که بنا بر این شیرین دکن
 در رشتک عراق و خراسان کنانیده رسمیست که معج
 کاه ^{از اران سخن تیغ تیغ سخن بر فغان زبان می کشد و کاه بخوف}
 باز باز زلف را در صید کاه معنی پرواز میدهند و کاه بخولان
 وصف آب آب طبیعت را از حروف بی پروا می آید
 بخاطر رسید که چرا سخن مقربان در کاه و ب و مزینست
 خورانیفرایم و بجز بشت آب تا که کان پای بخت در بخت
 بر روی خود نکشایم غریزان بسپار اند این اتفاق
 در نگر

در نگر اله و حوله علی حده بود شمر می شود و حال لاخوت و حکایت بعضی از برادرگان
 در دست عطی و مجتبیان حضرت اعلی بکام و زیاده را اختصار
 مندرگم با نسای سامی حضرات که صفحه مجریس از من در اندر عطای
 نشست ^{از من و مجتبیان} خود را در فم غنیت بر جا که خود خوش کرده
 اند مشرب ساخته اند بلکه بر یک بصد میالیه و بکری را بر نو و قدیم
 داده اند **ایات** بنایم با نضاف ضایعید لان اول نواب
 مستطاب می شاه نواز خان که از بس نورش میایی ما با این خطا
 و الا سر فراموش و غایت شکو خواهی و کارا گاهی در جمل ملک
 منصب عمده الملکی ممتاز است مراست بلاد و زنا بیت غبار
 بر میکنان بر گزیده اند ظاهراست که جنت و بزرگیش نه بحسب
 و اتفاق است بلکه محض استعداد و استحقاق است
 احسان بطف بالا دست میباش خوش نواخت صد میایی

که حکم صفا را بر خود خویش زین داده
 از کس حق را بر دین داد و در دست بخشید

عده الکلی
 مناصب که مخصوص وزیر است

خست صاحب خود را شناخت بر چه حصص مملکت محکم اوست
 نامه بین و دولت در بنای بهار اوست تا همه تهدید چون سازد رف
 در کفش تیغ دوم کرد قلم مثل او یک تن ندارد و در کار و بگرد
 نهفت کشور را برادر خود کس فکر داشت کس نکرد این چنین
 مراتب کس نکرد در جهان بهجت این دستوریت هر چه بی دستور او
 دستوریت در بزرگی خرج را اسباب کرد باشد از اسباب این ادب
 که باشد از اعضا جو سر فروخته تر از برای عالمی گردید و سر غم کشی
 دیده است گردید و او کشته نقد اشاد از خسار او وصف
 خوش بخوان همه تا چون است سیرت و صورت همه واجونده است
 شاه دارد و مودید ان کربسی نیستش لیکن بغیر خان کسی
 بیق خدمت از بهشت است و بوزن عقیده از بهشتش مر قضا باشد
 با سمان رسانیده و می رسدش و بار بار بر آید و نفوق می
 زند و می زبیدش با وجود قسارت جایی که اطفالیت در بر علم پنا

در کفش تیغ دوم کرد قلم مثل او یک تن ندارد و در کار و بگرد
 نهفت کشور را برادر خود کس فکر داشت کس نکرد این چنین

خوش بخوان همه تا چون است سیرت و صورت همه واجونده است
 شاه دارد و مودید ان کربسی نیستش لیکن بغیر خان کسی



یافتم این علم بود در سبب فاضل
 می گفت که این علم بود در سبب فاضل
 می گفت که این علم بود در سبب فاضل
 می گفت که این علم بود در سبب فاضل
 می گفت که این علم بود در سبب فاضل
 می گفت که این علم بود در سبب فاضل
 می گفت که این علم بود در سبب فاضل
 می گفت که این علم بود در سبب فاضل
 می گفت که این علم بود در سبب فاضل
 می گفت که این علم بود در سبب فاضل

کتابخانه
 موزه
 ۱۳۰۲

تأليفه رياضي است و علم رياضي را الفيزيقي فخر بنفشه

در تمام این شهر و در تمام این دیار
در تمام این دیار و در تمام این شهر

نواله کام خفیل و بجز ان بختش منافعش بود
تفاوت و خردل با سبب طبعش نظر محول گنبد

و یا بفارس خلعتش شریف زربفتش ثانی بود

مجلس غیرت در ارگهان نازانه قمر عیالیه است
نخل همیش از ابر که کف زلف خرد گلی بزم

بصورت یکدیگر نورانیات هم می باشد این لحاظ
دوری نیز خط و وصل نامه کن حروف و کلمات

بہ نعل کبری و نہنگ اغوش ہم و پیر این درم

کتابخانه

۱۶۸۰

نامه اش بر طری سیاهی صیف شمن کند خیار

نخ نارسائی نه و دکت شش کف خای نه زب کتل

فلسفہ مجاہد کہ اگر کسی درویش طاعتی است ممکن است که

خط محرف بنفرت و درستی فهمش بنیکه که در حروف می
ای حواله اندر دهم

معنوی می بود این بیت **ابیت** مردم اندر

فهم درست انکه مکتوم بقدر فهمت می

از خاک و بارش برینکای نیا طریقه نشسته است

است وانشای خان بی بی نارسن بی بی خرمی

الدیکین ابرو که می نام غصه از غصه است

مع انو بر دلش گذاشتند آنکه که کار خود را بر او حمل

نخستین باب در مظهر بعضی از این باب که بود که بود

6

کرده است عیارگری شاهنش فرقه قیمت و قدر بگوره غم و

مشادیش امتحان کرده است بر افتاب نه تبر نگاه و خوشه است

بر است یعنی اگر فرده را نشان کرده است سخن دران هم قایل

حسن نورش از آنچه نطق فرو مانده او بیان کرده است

کل ریاض ریاضی کسی نچید جو او نهان انجم و افلاک را

نهاده است قلم که نقب زن که خانه مفتی است هر چه کرد

بخریک آن بنا کرده است از و نیز داکا بر سینه چه قول و چه فعل

بنقل او که چنین گفته و جهان کرده است آن غی نخواهم ارد و هان

نهان کردن مردمی بمن آنها که می توان کرده است دوم

لغز ام ملک الکلام که هم خود توانه بگوید که گیس است ارباب سخن

صاحب قرائی بنام مشین صد افاده و اطلوع

صاحب قرائی که در سلطنت با صاحب و صاحبان که در سلطنت

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
ثبت شده است
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۱۰۰/۱۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۱۰/۱۰

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
ثبت شده است
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۱۰۰/۱۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۱۰/۱۰

سبیل کلاش برادیم ز بانها افتاده نامه رخشان عیار

به فروغی است که از سواش بیاض سحر می سازند

و خامه دلیر قش از نیشانی است که میران دران جگر

می بماند از فاقه های که ناخواب ظلم بران کرده اند در دلو

معدن بنیان خود داده و با طبع روانی

که نگاه نفس سوخته غاشبه داری و سحر هر جا در سخن کرد

ایستاد و فروشان را چه بار که دکان غیب بر کالای

او کشایند مسکین خشتی است و عقیقش یعنی غزل سرای

که عشق را مجنون دارد و حسن را محنون قصبه کوئی

که اگر یاد شایان خواهند که نام خود بر تخت زیبا نهان شانند

رود کو بر همان والا بخت افشانند لای معشیش از بر لایه بایک

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
ثبت شده است
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۱۰۰/۱۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۱۰/۱۰

ممنون
ممنون

ست و تو بهر انفاطش از کان ناموت کفره غرض فرموده
پره از او و رسائی اردست باری انداز و تو مگر زله
بنده در ویشی مرعی در راحت افتا که سینه ربشی یافته که
مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست ابیات
نهی مشهور و فان تراقی که از قیصر کی بود و قدیمی
نام و ملک نام و ملک سخن ملک او و ملک و دل لب لب از
چنین ملک او و سخن که لای است از درج او است و و کر

افتاب است از برج او است و سینه جری که ختم لب لب
صوخی بجام دل سینه فونده بر مینا صند آغوشی ستاغرا
الحو حلو ت که بنده بلبل بر و در است از لب خنده بنده
بر روی هم در میانده و در که به نام هم چنانچه برده زائنه

و تو بهر انفاطش از کان ناموت کفره غرض فرموده
پره از او و رسائی اردست باری انداز و تو مگر زله
بنده در ویشی مرعی در راحت افتا که سینه ربشی یافته که
مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست ابیات
نهی مشهور و فان تراقی که از قیصر کی بود و قدیمی
نام و ملک نام و ملک سخن ملک او و ملک و دل لب لب از
چنین ملک او و سخن که لای است از درج او است و و کر
افتاب است از برج او است و سینه جری که ختم لب لب
صوخی بجام دل سینه فونده بر مینا صند آغوشی ستاغرا
الحو حلو ت که بنده بلبل بر و در است از لب خنده بنده
بر روی هم در میانده و در که به نام هم چنانچه برده زائنه

ویده رنگ که هم رنگ بود و تو هم بوی رنگ فابان نری
نیت زود سخن که هم گشته صد بار در بر سخن شیدا گوشت با قوت
ان کان بر و ده که در غرض و قش نوازند نمود و مغز و
جان سخن بر کشد و مغز و دل و جان سخن در
بلی حرف زباج که بالا رود و بویاید فرو باز انجامد

کم افند چنین نکر بردار کم که نازد به و فقط و سنی هم
سوم حضرت خلیل الله که تراکت خاطره می نسوزن و خیابان
در اجاره قلم بدیع رفقا است نازک خیال و لب بد سخن
را ثلث بی دانند درین جرئت اند که بزبان نامش سبیلین
حرف زنند و در علم خط چنان تمام است که به هوا و ده و ده

العلم نصف الخط نوان گفت فراق نو خط را به مغز و لب
الخط نصف العلم نوان گفت فراق نو خط را به مغز و لب

و تو بهر انفاطش از کان ناموت کفره غرض فرموده
پره از او و رسائی اردست باری انداز و تو مگر زله
بنده در ویشی مرعی در راحت افتا که سینه ربشی یافته که
مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست ابیات
نهی مشهور و فان تراقی که از قیصر کی بود و قدیمی
نام و ملک نام و ملک سخن ملک او و ملک و دل لب لب از
چنین ملک او و سخن که لای است از درج او است و و کر
افتاب است از برج او است و سینه جری که ختم لب لب
صوخی بجام دل سینه فونده بر مینا صند آغوشی ستاغرا
الحو حلو ت که بنده بلبل بر و در است از لب خنده بنده
بر روی هم در میانده و در که به نام هم چنانچه برده زائنه

نظاره حسن خطش که نمی توان کرد الحی ان خط را باین
خط چه نسبت که یکی این را از نیست است و آن را آفت
هر که بجه خوان مفردانش نشد سواد جریده بزرگیش
روشن نگشت به نم نواره اما چه بنفشه زار بارسانیده
و شیرینی رفم بخردت چه شکر با چشمانده نگان محاسنای
ان جهان بر خطش نه چسبیده که در بر کشن دیده بار

در سر به خوابانده کتابی در صورت جهان نمی که بر هر صفت
در کتابی به دیده و در معنی جهان جایی که در کتابی آستان
نعمه از فرخندگی صفایش فال بیندگان دلخواه و بزبان
در ازین و روانی قلمش زبان کران کو ناه در بر روی خط
از به پیشینش در پیش شاعران به اسنایی داد و بخش انداد
حکمر

کتابی که در این کتاب است
در این کتاب است
در این کتاب است

محسوس نگاشتنش خاموشین است و نفاشش در یک
نشان اعیان خامه بر منم زد سستش سر کشد تا خطی که بان
بخطی در کشد در باینده خطش ز خط نگار در ازایش
صغیر در نگاره به خط نویسی این نمط که بصیر جوان کند
مشق خط خوش کوی نشد از قلمش بر که گفت کلکش
چه که برای می که سفت که نگار نوشت در دل خیم خدی
و در کل بچاست بر رخ دو سست سست اما که یکستن حواهر

جستند از غفده که کشند خطش چیست خطها شده است
در خراسان از شرم ورنه بلاق عرافان می شنند چنانم
مولانا حسین که مافوق تصور برش منصور نیست
نفاشانه با لاد سست پیشش و فت بر جان هان
اسماء

در این کتاب است
در این کتاب است
در این کتاب است

نعلین به طبع طریقه محبت می کشند بزرگ خطان را می کشند
 سبک فلش خنجر فلش حد یک آمیز با فرموده طراوت تصور برش
 که نشانه محبت است و اگر فلش در آب کرده در آب کرده در آب کرده
 تا فقه می نگارند بوی می شنوند لاله می کارد آب و
 رنگ می رود این است تصور بر خوابان خاطر فربه
 زدها و شسته نقش شبک بچینش در آورده از جور و فن
 نسبی نقایب از چین بزرگن خلش برده در خازندان
 سان بکار که کردید چشمان بد بین فکار که افشاند
 مرغابش بال و پر بر شمع رخ حاضران کرده نرجه
 فایز از آرایش گل نشست مهره از آواز بلبل نشست
 ملاحت مولانای ^{چشم} ام ملاحت و منی که از شور سخن و حلاوت ادا
 فکر

نمک و شکوه با بر روی یک دیگر کشیدن اخراج است
 محبتش ریشه برشته و لهما دوانیده و محقر قبول خاص
 عام بر خاصان رسا شده و نادر مکانی است که کالای میشت
 رانج دعای خرد و زربای سمخ خرج می کنند و ناسرو می برند
 از رنگ رنگینی حدیثش با قوت بهره است در خون
 خسیه و در جنب شیرینی کلایش شان عمل کاسه
 است بسیده کسی را که شور نشین این باشد معلوم است
 که نمک بکشد تا چه غایت خواهد بود ^{ششم} ظهوری که صدر
 صفت فعال بود مسلم است و در افتادگی جرمه موخر نشینان
 مقدم اگر چه بر آن قنار در که سگ قناریان منتظم و منظم کرد
 چون قبل ازین در میرانش کلار ابراهیم و اکنون در کسرتن

دبانامره

مکتوبی است از نظموری بساکنان ریح مسکون که از همه

طرف رو بکعبه را کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بوظیفه

خود را از دایره ترتیب محروم گردانند در طواف مقام

مرکز

ابراهم بیفرح و آزار باب استطاعت را تکیه است اینجا

برعکس بی استطاعتان را مبالغه زیاده است خریداری

که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده است مایه

دارای که جوهر را بخرم زرد خردیده که شنبه الحبه صیقل کن

حوی بند
ابراهم

اگر اندک است در پیشگاه

از خود چه مال و چه کار کرد

ناخن سندی در بغل بند برک سبز پیرسان تا بکل و سنگی

بمنزله نجیبش بر فرق رده هر چه فرا خود خود بخش به مشرف الا شمع منقش

نزد مذبح خضمان که هر چند نمایان و پرفروغ غایب باشد نادیده

و ناشنیده می گذارد **مص** مردت چون نثار زود صاحبی بد

نخستین

نجیبش از وطن برای و غریب طاعتش کرده را پیش بر چهره

نشان و آبرو بنشین بر نقد بری که کسی خور از کتاب

مال و جاه و علم و هنر نیازی دارد باید بکسب اخلاق حسن

بجای آنکه در پیشگاه
از خود چه مال و چه کار کرد

وصفات حمیده از رفدیم کرده می خرد و بر آه افند تا به آنکه حشمت

و شوکت و جاه و تجل درجه درجه است و ادب و صبر و تحمل

بچه مرتبه روزی بقوی در حلم و بردباری سخن می فرمودند که

اگر بادشاهان برداشت نمی داشتند حق تعالی ایشان را بر

نمی داشت مالا بر خلق از آن زیادتی داده اند که در زیادتی کشیدند

از ایشان پای کم نیاوریم و بسیار بی تقصیر خوردان **نزد**

از کم مایگی بزرگیت و بالا غران فرد زیستن نه از توانائی

ست باید دبه که علاج در چوبست به وقت نیست که ازین

مقبولہ سخنان رسالہ وصالہ مذکور نکرد کتاب را آن قدر

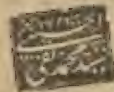
ورق شصت که طبق عرض آن جوهر کرد ز غلام غم اگر کسی

از تها کوید همیشه در ابتدا بویید و اختتام نماید باین بیت مشور

ختم کرده ناورین مهران سراخون خلیل ابدیاد میران

خلق ابراهيم غدازل شاه عالم
معت تمام السجده لمحمد

تمام شد و در روز شنبه ۲۸ شعبان ۱۱۱۱



7

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم بلغني

رقعه اول شهید نسیم دیت خون بها مقبول زکین مطلب عشوه

شیرین آمد غافل نابوت بسته حسن بوالهوسمی کل غنا چیده کوئی

گلشن معاری ^{۱۱} مقامی شہید کلکون کفن اشک اعوان ^{۱۲}

نوحه كحلقة مصيبت زوكان قتل خوئين چيرين ثلث جكر بسمل

نقشه جگر برای بلا تشنه آب و آب فراوان چشم آشفته دل

افکار از تیغ جفا سپید ریش جان نثار از شک تهنیدی

منزله شش بنام جان داده اندیشه آرزوی بازویی قاتل شیرین

شمالی خاک و خون طبعیہ حضرت مقتولان دست بکردن

مقصود از این است که هیچگاه نصیب زوکان خاک که ورت و غبار

حرمان بر افشان بهر دوام ثبات از لطف چکر کل امان
دماغ بل سوخته اش و وزخ شر منظری الف بتن کتبه به بیخ غام
انچه دمی بخرج رضا رناخن الماس کار غم فعل بریدن بریده
شمس رخ بارالم آستان بون فوق تنور پیشش افکنده
کنج کوهر شک در آئین مرزبان خف ساز عرق انفعال
بجین خه مکار بر خدمت از کم خدمتی نرسار خاکسار رفته
روان بدیده ارگردن خالت بر عذاره شهید بجاک و خون افتاده
نرزیان سپاس داری بخت بلند مقول حشم امید بیدار
قاتل کشاده رطب اللسان شکر کناری اقبال ارجنه بخرج
جان معدن معدن نمک بگردن از ان لعل نمک بر جراحت باز
بشکر زبان گلشن گلشن یافت بر فوق از ان نصال عشوه باز
از غمده

جان سپار

از غمده بر نیامده صد یک شکر مرا هم شبان به مقصدی نکشته زارم
حده سپاس عنایات ثبات با صد جهان تنور بر تقصیر در وقف
ادب سر پریش استاده و روی نیاز بر آستان بجان مغفرت
بعذرت آوری و بپوش کسری نهاده دامن عذر خوابی
از کف حجر زرد نگاشته و نظر بکار آردم پیش از پشت پای خجالت
و انفعال بر نداشته در یاد با اشک نه امت از شرم مردمان
می بارده و چشم از پیش و بختش برانم و معاصی از الطاف
قبض برم حضور کرده تلموز والا اند و خجالت و مراسم دلوانم
عفو کنه بخشای عصیان ز دای از محفل رحمت مثل ام تو خجالت
می دارده این سرور کربان تنویر و باید امان عذر تقصیر
بکروار ناصواب و کنه به حساب خود از حیا فرق تا قدم می کرد
و سر تا باز اندوده شمعانی می کاید و بران نیاز جهان عذر یکیش
تقصیرات بر کار یک از دیوانه مشربی در عالم سپید مستغنی

افراط محبت دست برات بدامن خیال مرا بر جلال آرد بخت و

پیرایه رخسار ^{دانا} رنگین صحبت تازک مزاج رنگ تکلف مجلس آرائی و بزم

ناتوانی انسان ^{دانا} و از حیدر آفرینی و بهانه ساندی بر سر جان گذارد

ناتوانی انسان ^{دانا} و لعل لب نازنین را که باز نشستم و بوی گل

بر درگانی مکنده نصیب عبادت غائبانه دادن و از شکوفه

تلون مزاج تازک ^{دانا} طرح نغز بر رنگ بر جبهه ادب شکستن و از گل

طبع شمع رنگ آمیز کو تا کون نقش در صورت که غیب است

و از کزت دینا بی شوق ز بحر خای ز در آرمای بسوی خیال گشت

بار کرم دین و از روی کسناخ کاری رنگ بر روی میا

پرورش بصد رنگ بید ماغی از خالی بحالی گردانیدن

و بر دست کرم جرم گاه نظر مغرور تقیر روشن و بغیر

عاشق کناه طرز آفرین و آیین بخشش آفرین

و بی عذر خالی بر شمار خفیه خفیه و خفیه خفیه جان بران

بر کمال ^{دانا} و بر کمال ^{دانا} و بر کمال ^{دانا}

پیش کشیدن و با هزاران درد طلب ناخوانده بدان در رسیدن

و کستانان مورد سودا و ادب گردیدن و زبان به نریز بیانی

گشادن و نشیبیان لب روح از آباب حیاتی که در راه جان

بخشی جان داده و یاد نرسیده و دادن و جانب عزیز پاید ششامی

تکاه انداختن و جان نازنین قاعده دانی بحول غلطیدن

و خاطر تازک ادب شکستن و یعنی خیال بوسه بران پای از ناله

بر زمین فرو نیامی که بفتش ارباب نکست سمن افکار بگوید

و در نقش برک کل بر یک خار خلیده در عالم حال بستن

و عذر رنگارنگ از روی فانی شیرین شنای گین

ادامه گشتن و بساط بوقلمون بوش هزار رنگ نیاید

نیاید استن و دور از ان رخسار و قویب جانب هر دو

ماه دیدن و باین کنه ناساز نایب نگاه بر نجر اشک است

بکشیدن و در تصور آن غامت قیامت فراوان بیای برود

افشادند و در خیال آن تن بکوب بستر چشم بر روی گل نشاندند

و اندیشه چهره برافروختگی غیبت آن طبع غبور را بخاطر نایب است

فهم جانداران و بشیرج ملال حیران محزونان مردمان و ازین

رنگد عیار که درت در صفونکرده دل صفامزل بلند ساختن و در

سوز شمایه بجای که از نفس در کاو کرده و ازین راه

بکوب برده گویا ^{بسیار} ناله بلند آینه بگلوش آن پردگی پرده ناز که صوت پردگی ^{بعد بر کمال}

بخت جلی بکوش او کران است رسیده شکر کار نبودن و زین

بسپاس داری گلونه اشک که چهره زعفرانی را از غوانی ساخته

و طرح رنگ شکفتگی در گلزار خاطرات تو جمال لطافت بلر که از قند

و زیدن نسیم ارغوان چهره اش بر یک زعفران است انداخت

نکشودن و ازین اقبال بی زوال عشق فیض جاوید انداختن

و برای دفع اصابت عین الکمال سپهر ناتوان بین نوحش

و نیز برکت ارغوان با خاند رنگ گل از خون دل نام رنگین متضمن

احوال

احوال بر شک لاکون نگاشتن و همراه صبا بزم نکاین

بهار خیزیل ارسال داشتن و کل چنینان نوا این گلشن

حضور فصل بسیار سرور را از کیفیت ماجرای خونبارک خون

غافل دلی خیزیل داشتن ^{صفت حضور} می خوابد بنسید آن دیت بهل کرده

از فاضل گذار و مقولان خون به با بخاطر نیامورده از خون برز

سپاسدار بجایان خف بران غرق غرق نشود سر خدعتی آفد

انفعال پذیرد بخوش نشینان گلارین گلشن ارادت

و چنینان رنگین حن شهادت بشبید آن خون به با فراموش ^{کل}

دامن محون دیت نیالوده و مقولان با ستایش هم اغوش ^{الود}

چشم بر روی فاضل کشوده بر خیم جان نشان چهاره کان سبزه جاد ^{در خون}

و در داب از خیم چکان آوار کان چشم نمناک بنوای جگر خشن

برغان که کرده آشنیان و ناله در دباش غریبان مجور از خافان

بحریت کهن ناسوران از زندگی مایوس و در دنازه به اعبت

افتادگان از دربار بنا زو نعم مانوس به سرورش انگند

کاین انفعالی و تشویر و نظر و خفا بر پشت بانی خجالت

روختگان صاحب تقیه بولا نظران چشم از حاسد ان

وام گرفته در سپاسی خویش فکر و شکفته رویان نشد خوبی

از سبزه کاران بعاریت خواسته با عالمی بطریق صلح

و با خود براه جدل کام زن و بی سیره مالک از چشم درد

چکیده و نشتر در جگر محبت خلبه به برآه صعب گذار

بی بهائی آوارگی و در جگر سوز جان فرسای بیچارگی

بکشتی شکستگان جبار موج طوفان بلا خیز خیز و موج

از سر که شکستگان طغیان در بای سوز اکبر اشک لاکون به چوین

دل افکار و دربار مرشد حرمت باز و در میان دور و دربار

و بار بر کماله جگر و کنا و جفت لادن سر یکست یار خرق از

دوش افکن و شبید ان بی سوز پاریای تیغ فایده بان زخم

بو کس نین

بهره زن بفال بر جرم از استعد او استغفار شفا عقیان

مستول عجبده و خونریز یک لحظ یالی بر طرف افتاده ^{خلاف}

از اراده قتل سهل برگزیده یایو یایان راه دور و از وصول غناه و

در هوا یان شست جان در بدن که از حصول مدعا بنا توان کرد

باز و و محنت جان بی آرزو بهر کشت کشت که صبح جان کنه

بیک دم در خون نشانده و عفو خطا امر که در هر ساعت کرد

شور بر آنچه جرم باستین عاطفت بر افشاند و بخشایشی

که هر عصیان در اغوش شفقت گرفته و عفو بی که در دنبال جرم

بایای برق محبت و عفو با حسان کاران یاد احسان از

دل فراموش و سبب افکاران از حرف شکوه لب خاموش

بیاس سرشتان حرمان اصل و تلخ عیششان شکر حقل بومی که

عفو خواستگار است و عفو بی که فرق کند در کد است مایل بایا ^{بسیار است}

بر در بر و در سر کشندگان پابر جاده شمع از تاب حسن خوشن از جبهه آفرین

لطیف قامت سبایه از فرم برگرفته آتش جهان سوزن که از شمع دارم بسیر ^{شیخ فخر}

در گرفته بدان کوه هوای یاد آن دربانک و میان نازک درخوش

بچیده که در سرم حمله که از گزند ضعف و ناتوانی ختم مانند موهوم چون کوه

مورده و غم جاگاه بهر نوعی در راحت بر ختم بسته و آب چشم

کشاده که بر موی خیره دیده دریافت نام از کوه بر اشک سیاه و شک باد

از هوای فوق بگو برگرفته بافت لبان داده پیش این این

بهلال نشاط با خاطر نازک ما جای جدائی را سر اغاز می کند

و بان بسرگزشت تنهایی می کشاید و بهین یک شعر که

بسان موی فوق مراد اشعار است انکفامی غایبیت

ز سر بگذشت بی تو آب چشم یکی اندر سرگزشت بی تو این است

شبیه که بهنگام صحبت را شوق با خیال مرا سرچار است

چشم نظاره و دست را بهین شوق مرا با اضطراب تقاضا

تقاضا فرمای تا شاس است و در فرق تا شمس هر که می گویم

کنز

سرشته رامن دل میکشد که جا اینجا است غریب برآمده که کحل الجواهر

بینائی یعنی غبار مقدم شریف بکمر و کان و بدنه طوفان دیده

داروشناسی بخشیده و ازین چشم زخم که از شک ناتوان بین

باور سیده یک صفیان سرمه زیان کشیده چشم داشت

از ان چشم و چراغ مردم دیده اهل نظر آن است که باین

مردمی بر دانه و برای سر بلندی فوق مردم خاکی بطریق باد ^{دیده}

کارانه آن پای فوق دان فرساید برید باد صباروان

سازد ازین که نا حال این سرگردان وادی حیرت از سرچا

بر نخاسته و جان بران در جهان پرویشاند و فوق اوست

مجدد اکبر او از روی ظاهر از مجده ان آستان زمین آسمان

محرور مانده و فوق ارادت نابگردن بار فرسود ملت است

و چهره اعتقاد غرق بر ریختن از سر و آرد که از باد و ریخت ^{مرا}

بلند در راه حق گذار می و وفا داری بر بار و جان فدای

و دولت باید از نیکنامی در عوض گیرد و فرق سربلندی
 با وج فرقدان برافرازد **نظم** آنچه در سربستی است بر کف است
 لبیک میزنند از زیاده سربستی که قبول در توافقت محنت افکند
 در دهنی که میگذری جان بیایست نثار می سازند سر کنی هر کجا که جلوه
 کری فانی که نثار راه آن سرافرازد دوران نکلش باد و دوش و کوفت
 هست و جانی که فدای فرق آن جان جهان نشد سزاوار
 ازین بیرون کردن استغفر الله خطا کردم سوگند و قسم هست
 که اگر نثار سر گذر منی هست بس نثار بی اندازد و نثار جان که نثار
 ایست بس نثار بران سرو بالا فدا سازد هنوز فرق نجات
 از تنگ کم خدمتی نثار شده و سینه از زخم ناخن عمارت نسی
 بر سرش اگر سربستی هر تنگ در دست مامن نشان میباید
 آره در سربستی نثار خیر باد نایب قدمی نتوانم گفت و در سرب
 از آن زنجیر نتوانم گسست و اگر چون آینه همه باره شکست
 در دم

در دهنی که میگذری
 جان بیایست نثار می سازند
 سر کنی هر کجا که جلوه
 کری فانی که نثار راه آن
 سرافرازد دوران نکلش
 باد و دوش و کوفت

در دم افتد ترک رومی و فانیگاهدا شدن نتوانم کرده و سربستی
 از آن آینه در نتوانم شکست که از بار کسین و با اختیار باغبین
 خاک بی غیزی برف و دانش بختن هست خوشا وقت
 سرباخته که در فرصت قاتل تیغ بر دوش نهاده و از استیلا می
 فوق و در زبان زنبارش از کار افتاده و خاتل فرق از قدم
 شناخته که در جولان گاه سربازی مانده کوی برف و دیده و
 از صرب سبلی چو کان پل از خنجر بگذریده و غرور عشق غیور
 فرق بر پیوده ناری بفراک نه بنده و طبع نازک بس محبت
 هر خبره سرب را نه پسندد چون قلم فرق به تیغ شکافته کار بر
 افتاده باید که درین راه خطر ناک قدم فرسافرق بجای قدم
 توان که داشت و مانند آنچه تیغ از سر گذر شده همه چون شکسته
 شاید که درین معرکه جگر سوز جان که از علم سربلندی نتواند افراشته
 بر زرد رخ نوینا زجیمه سبلی جناب عشق را تزییند و هر خود

شمع از فرق گذر شده آلوده

بفرق ناز و قدم بر صدمه که آشته در آشوب گاه نبرد انبلی جگری
 تشکیده قبول عشق را کهن ناموری جگر از آتش محبت سوخته
 راه محبت از برف سر کرده حار غنادر بارفته شاید که اگر صد گوره
 آتش ایمان برافروخته شود و هزار محک تجربه میان آید ز بلی عشق
 احلاص در شش کامل غبار و دست سکه و بی نقصان بر آید
 قدی که در راه عشق کام کج گرفته مرزاده و فنی که سوای محبت
 در و مجده از جاه و جاه و جاه که هر لحظه این فرق بر زمین نیاز
 برینت فروز فرق بر بساط سودگان انجمن حضور نمی برده و چون
 نابایای غرت که مردم از نایافت این اقبال بی زوال نمی خورد
 صحن کوتاه بعد ازین این عمر تاراج داده و کوه کوه بارانده و برف
 افتاده بران رسد که اگر محبت سرکش سر التفات بدست
 فرود آید باقی عمر فرق از قدم کرای بر ندارد از نفاذ طریقه که نقش
 بحر شمی سایه در صفا که ضمیرم غبارم نیست و جنس سیاه
 خردار

فرست

ن

خرد و لطف عام را در کاروان سراسی دلم اعتباری بی فکر و معشوق
 غلط انداز بظاہر برای بی کم کردن در استغنا قدم فرساست
 امار باطن فرق نیاز طالب را در کنار محبت و اغوش عاطف
 ناز و طوب جاست و فرقه از فرق اهل محبت که میان فرق فنا
 مثنائی و شعور انداز و از شک بی دانشی و عاری بی تمیزی فرق
 تا قدم دور و برین اعتقاد اند که هرگاه آئین حسن و عشق
 یکال رسیده میان جان و جانان فرق عنوان گرفته اگر زیاده
 برین بساط سجده بران جناب رفت مآب باعث نصیحت
 و موجب صد اخ فی بنداشت کاروان کاروان متاع کران تپا
 سیه در دوکان سر امر معوق فرق شمار اقدوم وجود و میامی داشت
 و اگر از شکست رنگ بر چهره ادیب نمی انداخته و یاد را
 کو هر سخن برق بر زمین نهاده کائنات استناب ایمان کائنات
 می کشید به سوسه سایه بلند با برف فرق ارادت کینان و غنوت
 زمین کمان

مثنائی

زمین کمان

اندیشان کسرتن بار رفته شوم بپشت بدوار نشسته که ورثه که
الم پشت از پشت نه پشت بار شکسته اندوه و غم نظر بر پشت پا
دوخته انفعال دست بهم نه دادن طالع برگرد سرگردان نه

بدو بار آورده خالت رونما فن اقبال رحمت نخت بران

آستان کشیدن به پشت با براساب زده و کان غلام زب
تعلق و نا آشنا روی بازار بسیار خرد از غلق پشت ریش

سینه الحار خارا بالین خار بستر کار باغیا ر بگو کرده در طلب

بار و بد در پشت بکوه نداده مبدان ثابت قدمی و وفا کرد

پشت دست بر زمین نه نهاده عرصه جان نشاری که در کاسپاکی

بار و پیش منافع پشت و رو یکسان اخلاص بی ربا مبیاست

و دل خوا پیش و نبوی در پس پشت افکنده اش البته زرد و قفا

با پرچمی بر خوان قناعت درین دندان ارکباب شک

نخت منور برشته لخی چکر طرف بسته و پشت دست بر

دیان

دیان طبع گویان

دیان طبع گویان که سینه چشم زده بکبک دندانش شکسته

از پشتی دل روشن که بگردار شمع پشت و رونده و از

غایت حضور و غیبت را بعد است و هم چنین بخار

در موقف ادب مانند شمع با دای تو از قیام بندگی پروا

و چون شعله از بار بار پشت بسجده سزاگفته بکنم سناخته

بوغرض پشت بظلم بخدمت حضور روکش صفو نکرده طور

ختم کرد کان و در پی نیل باستان بجای فرین نور افشان ادراک

پشت و پناه ز نیایی قوه الظهور و باقی که آسمان بزم کرده

شکینی بار کوه با سنگ عشق غریبه سازند و دست باو

خورشید پشت بر نافته نا آتش مهر برق شمر جود سوز

خافت که از او ناترک جسمش کین کشف و کلا بخت

کشیده به پشت زمین کف خاک نیست که در آن اگر کشیده

پشته پشته در خاک و خون غلبیده خال لبش که پشت

پشت

مسیح زاده بمقتضای الولی سرلابیه در اعجاز جان بخشی
 جان داده خالی بر پشت شمش جگر زده بگر از فرات
 و صفای مومک از ان خود را کرده صبا واره رو
 در چمن بر سر برادرش بر برینون عمارت کل بر پشت کشید
 و کل نازنین خوشتر شارخار آرزوی غنچه مراد کل کردن
 و کلین امید سر سبز گردن کل طراوت بریز و روشن
 بهار آرا و غنچه بر نیزه کاشش از پشت خار کداز استفا
 از نفاذ بلندی والاشکوه و کلین از وفاتش کران
 بارش بنیت گوده دیوار حرم حرمت ارشیت بانی عصمتش
 بر باد و صحن صفا قدس از برنوسن پایش بریز و صفا
 یابباری عرق چهره جبار درش آب بر روی آرم و پشت
 کرمی چشم که پایش پشت جاکرم کاکلش ملایم
 سبب که خیار پشت شانه خدمتکار او و زلفش طلا و سبب

نادر

صفحه کمره

کبار

که بزدل شکار او بی رسانده و پشت و روی نام نهاد و بعد از
 از افلا شعل ناک و معانی عورتان بر پشتش انداخته و فلک کور
 مقام می کردند و پشت کرمی تریانی بر روشن کرمی چراغ غدا
 می بردارند و از سر کرمی و بر کرمی ببار و امان نفس متعدد
 شمع مطلب روشن می ستارند و پشتی رگسایر قلم ماجر می دیده طوطا
 در بیل که ابراز پایش آب کرده بر روی آب می آرد و مرغ استیلا
 چشم کرمی در استین که طوفان از کرمی پایش سر کشیده و کرمی چشم
 این هوادار در و از ان کوهر یکدانه سیل اشک مجید اشک
 برای سر داده که در بانو درش از پشت پشت دست بر زمین
 نهاده و درین بهار طرب سرشار که کلانک غنایب در
 کشیده رنگین کل مجیده که در موسم برک ریز باد از خیار پشت می دارد
 از فیض آب و هوا خود را درم طاقس کرده کل شکفته رو در بر
 کلین ادائی آورده و ز کرمی تریان از پشت چشم نازک کرده لب
 پشت چشم نازک کرد و در ان بر ناز و در

سیرابی

برنگ

شاهسار برانوار

الوار
جمع لغوی و غیره

جوشار لطافت با رنگه پشت لب نو خطان سبز گردیده

و پشت شاخسار برپا افتاده باشد پشت کهن ناموران خیمه

ناگلشن عکس چهره رنگین شود و در رنگ اینه چشم انداخته

پشت اینه آب روی اینه چو یاقوت کل چنین برادر خجالت تر

ساخته اگر درین فصل طراوت اکین استعاره تازگی از

گلشن نماید خار پشت درشت بر حورین سینه کلبه

تبان سفار کشته دور از گلشن وصال کار این سر

در هوا می خازد نما در باکم بسان ارغوان از شبنم دندان

بر جگر جگر افزوده بهر لحظه پشت دست دروغ بداند آن گزیدن است

از گردن این غنچه خاطر خار خنونی در دل که از غم چون گل خون

در رکش فزوده بهر بحر بر بوی مرده مواصلت پشت پای برید

صبا خاریدن تا از گردش سپهر کو پشت شعبده این حقیقت

مهره چین بن بست سبب بهوند ترکیب این نانوان خمیده

نر

و مهربانی

پشت ارم کینه و مهربانی مسکنتش از بگو بگو رنجیده از کران پندار

بهستی سبکدش است و پشت برست خانه خود پرستی کرده

در راه کند وصال سحت کوشش اگر صد قوی پشت سپهر

قوت با هم هم پشت کشته بکین بر خیزد عیان این پای

برجای میدان و فانی خوانده بچاشیده و اگر برادر بدل

زمین کینه با فز کار خوانده کرد و لب بگرد کرده خیار نثار بر انگیزد

رومی این خاکسار از سمت ان آستان زمین آسمان خوانده

گرنیده جگر این نژادگان پشت که آب باران اسنگش از

مرکز شسته در جدا می ان نیرقامت از نیر باران حوادث جرح

چون هدف سوز رخ سوراخ کشته بروشی پشتش از نانوانی

خیمه ن ساز کرده که فلک مشعبه در کاسه زلفی ادا باز

مهره پشت مهره کردانی آغاز کرده این ناخن کین وادی ماه

مهره مهری آسمان ستم انگشت غنا و مجروح رضای ناخشن

سخت کبری چرخ بر جفا که مقدار یک پست ناخن نقد
 مدعا بدستش نرسیده به سبک از جفای فراق قیامت
 تو امان سختی کشیده به من ناخن واد استخوان کردی
 این قوی ضعیف پشت بدیوار مانده در راه انتظار برد
 نقشه که پس مرکب غبارش بصد صحرای جابر خیزد
 و این کویان سبیل کرم خونین از چشم کشاده به آن کوه پشت
 زمین را نقش خون بسته که بعد عمر با هزار باران فرویزد
 این بیوای خمیده پشت بی ساز و برگ نایب از بزم
 وصال با حرمان بگره موز سده و شش است از کوه شمال سم
 فلک خارج اینک کج ادا با این تار چک شکست
 هر یک بر نقش خوش بزرگی ناتوانی در یک نقش نقش
 بسته که پشت آن چاه نشین بیغول تنهایی بسان کمان
 بشکسته این بر بزم اواده عشق شور اکبر نادر پشت هم قدم
 بی

ناتوان
 محبت
 خروشان

سبکی گزیده به سبک خارا نش در قدم خلیفه و از پشت پایش کشیده
 پشت باش نمودار پشت خار پشت گردیده به عشق باری است
 بر هر که افند تیغ پشتش ارباب لاغری نمودار کرده و محبت نشی
 هست هر که در گردن دوست بر تنش چون پوست پشت پلنگ
 داغدار شود هر بی جگری که در آتش لکاح عشق از تیغ فسان داده
 و شمشیر بر چرخ کشیده و محبت نوح بر رو بنداشت در مهر که در اند
 چشم از پشت پای خجالت نتواند برداشت و علم میرخ
 روی نتواند افراشت قدم در محشر محبت نهاده که در مهر که
 مرد آزادی عشق نموده سنان رو بر زبان کاری تواند
 نموده و نقد دل در بازار مهر از دست نداده که در جابرسوی
 اخلاص معاص کران از شاد لکاری بصد جان خرب کرده
 رو بروی جوان مردان اعتباری چگونه زبان بلا فحمت
 نتواند کشود قسم بصادقی که به عشق زین زارین پشت

بلال

عقبتش

شبه بر مشب بسته و بار عقبتش بشت بخنی کوکوبان

فلک شکسته در صحرای عدلش یار تک بهر تک و موی

بشت بره راشانه از بچه کرک نیز چنگ که بشت یابویی

یار کرم طاقم از کزنت یار غم ریش سست و قدم بجای نعل از

و طاکام زنی بر خار زار محبت لب لب از شتر و ملا مال

نیش دوران شتر زور کرک آشتی بنده کرده رو بسیر پشته

و آوین نهاده و خود بقوت بار و بی فوی نیز و ششم بر زمین

آورده بهرگاه زمانه تو بخوار بلنک خود دست شفقت

بر سرم می گذارده و به بشت خار مجه خون بر خود و بشت

راغم می خار و دور از ان اینده رخسار اینده بشت درو

بر بر دلم زنگاری هست و حجه از ان نو بهار حسن چشم

ممن سیمایم اینده دار اینک کلنا در می با لطف فادری

که چون غناش رسم حمایت گزیده به بشت کریش

خس

سرداد
نظم بندی
در ششوی

خس از برادر کاروان آتش زبانی سپیده مستظبر و قوی چشم

که دست زدی بسید امیده آرزو بر منما مرشار خنده و از هر دست که

باشد و یک چشم زون صورت مراد بوجرا حسن در نظرم جلو کرده

نا آینه بشت در دیکسان صبح با مقصد خلوط شعاعی مهر صفا کاری است

آینه دل بشت بر بشت کردکان حضور لامع انور روی رنگ

که دست و ملال بینا و نه بر دعای ضعیفان کجاست بشت بر

سوف اجابت کاری هست خد نک ارادت رو باستان عقبت

اوردکان با لاج مقصود رسا باد رفته چارم قربانی چشم بسته

قربان خیال شید و خنجر حسرت طواف کعبه محرم وصال ختم

بجان برداشته تیغ دو دمه لطف عناب امیر جگر بخون اینده

شمر شهادت جوهر عاقل خون نریزه صدم زخم خورده در انتظار دلم و دیگر

بدک کرده حرم دل شکاری شکاریم بسمل چشم در راه و گوش بر

آواز شریف نامهربان شعاری کفک خسته آید بهایی دشت جان

دشکاری

شکاری کفشک

در بدن که از ناسکبانی ^{شاید بان} سینه تاب داغ ^{بدر باد} بخور نشسته
 تاب جنون و رسوائی ^{میرا بنگار} رعایا اندازد چنان مقام شناس
 قانون دان برده بود که از خون غنا بگردن گرفته مینای بکبار
 تیغ خون بوسن آلوده میدان اهل بوزی و موس که از بی خون معنی
 بدر کرده راه دشوار تنه قدم بر دم شمر نهاده طریق صعب گذر شده
 کلمبات چاشنی لذت ذوق مجلس ناکامی ^{سیر چشم} کاسه
 سرشار بنم خون نابه آشامی که چون چشم قربانی آئینه دار جلالی است
 و بزرگ موج شمشیر ارام دشمن سلسله جنبان پریشانی تا جارا را کان
 عناقرش بر پاست در راه بادیه طلب برمی شناسد و تا داعی اجل
 را بیک اجابت تکفیر و از کعبه مراد نمی نابد و از درمان در یافت
 عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان مشتاقان می رساند
 صبح عید نامودار شام حسرت نهیبان داغ بدن و یاس مرشنان
 امید کسل می داند از بدو ازل خیره بگرش باب بیغ مرشته اندواز
 از

منای
 صحنی
 حسی
 حسی
 حسی
 حسی

روز نخست مرگوشن ^{بخط} جوهر شیشه نوشته اگر نفس در کلهوش ادر
 سینه بخنی که نکرده بدی ناله جان سوز و حسد که ازش بکوش
 ساکنان ناف زمین رسیدی ^{باب} زرم چشم تر پاک دامن
 وضو ساخته و کعبه دل اخلاص منزل ازت بند ^{ارستی} خود برداشته
 و تارک اعتبار و فرق افتخار سجده بران استاد کعبه مطاف رفت
 مکان برافراخته و نائمه ناصیه اقبال از گردان عتبه و الا مرتبه
 برافروخته و صبح عید کردار سر مایه نور و صفا اندوخته بیابو
 تو بیاوری توفیق ازت خانه خود برستی ^{در جسته} و از خرابه بدین
 برآمده احرام زبارت کعبه جان بسنه کونا کون لوزم مبارکباد
 و رنجانک مرآتیت ^{خامه} را رنگین سازد و نامه را نثار خان بچین ^{مراسم}
 معروف برستان حرم بندی و ثابت قدمان عرفات ^{سرا} کعبه
 ابل نیاز مرغ نشین چار بارش ناز ^{شهنواز} در عرصه فتنه کرمی سبک بر لیلین
 قائل سر و مهربانم ^{کم} خون از کرده ناپشتیمان که یک جهان دل محبت کزین
 از

فرمان نیم نازش گردیده و صد بر آن جان نازنین فدای یک جلوه

نیز یک سازش کشته تا بیغ نگاه از طرح خونزبری ساز داده ^{عبد}

فرمان چون فرمانیان دیت بهل کرده خط بخون خویش باز داده ^{قدم}

بر راه مردت تیز تباردن و طریق مدلا بغلطیم سپردن در مدتش

کنه است و خون گرفته که خویش را بر شمشیر نکاش زده از فنا جل دهن

ایدار راه عبد فرمان از غرض خونزبری رکنی سخته برده و موج خون

از جوش نشسته شنیده ان مضطرب نیم بسمل عنان بدست ^{میش سبزه}

موج همچون قیلا لشکر پمچ هفتم رسیده و زحل بر یک داغ لاله جگر خون

در خون غلطیده زلفش بر کرد کعبه رخ تنق عزیزین ^{میش سبزه}

حسرت در دل جلالا سود کشته بیکه خوی رنگ ^{رنگ}

کل خونین کفن در چمن از شنیده ان او است عبد فرمان فرمانی بیغ خونزبری

و کعبه محرم شباه پوشیده شوق بر یک زلف سیاه ^{زمان}

منظور موفور در روشن با عهد برابر و طوایب در صفاء روشن باج اگر ^{مبارک}

مبارک

کرم نغ انداز
آرامش

مبارک

میدارد و دو کانه شکر و سپاس این مو بهبت عظمی بدرگاه بکانه

دادار کام بخش بکلی آرد بخانه خدای کعبه قسم و بیغ ^{آرامش}

که درین روز چهره امده افزود که در هر مقام ساز نشاط سیرا بهنگ و بند

آوازه است و هر یک را سبب انبساط زبان از انداز ^{بی غبار}

قدم لطافت پرور کاشانه دیده بر داده صفائی نه آرد و بی حضور

مسرت کسرت خانه دل که ورت منزل سوای جان افزائی قانون

عشقم را نثار کنیخته است و طنبور فرحتم را بید بند از هم جدا کنیخته

چند اوجت کار ساز و وفا اقباعه عابر دار ^{بیدی}

دولت ملوک و الالباب از ویرک مطلب دلخواه رسیده و ساغر بر شار

و بیاله بر بر آرزو بکام جان کشیده ^{ابن}

تندارد بارفته که پای بیمنوائی از سر زرش خار مغیلان بادیه یافت

دولت و ضال سر امر ریش است از راه نشو بر کل نکردن غنچه ^{مبارک}

چون غنچه شکفته لاله داغ بدل سر پیش ^{ابن}

که اندر شکست کامیابی حلقه بکوشان بزم وصل حاضر و نظر باران بی
 نعت اغیار بر روی بار تا نظر نمی اشامد و اگر حال بدین گونه ماند
 نمی داند که چه کار و چه رنگ سر کند و کدام صورت برگردد و تا کجا نماند
 تا مقدم معبد عید نشاء افزین است و دل بهای اندوختن از آمدنش
 طرب قرین به روز سعادت اندوختن بزم حضور چون صبح عید و بهر شب
 چون شب قدر بفوضات مزید فرخنده و خرم و با فرحت جاوید همدم
 و با غنای مستم ام توام باور **رقعه چشم** از چشم افکنده نگاه اشک از نظر
 افتاده غره فریب ادا سر بسجود ادا و حشی نگاه چشمه خون از چشم کشیده
 حسرت جانگاه نظر پرست باور و خسته انفعال جان فشانی درون
 سوادستی سحر سلامی چین پیشانی آتش بخمن زده آه جانگاه
 نگاه حسرت الوه خانه بسیراب داده اشک چشم فلزم آموه هلال
 طرد نظر فریب گونه جفا غصی خراب ادای دلربایی نگاه کوثر چشمی
 و خنده ز بلبخ کشته نگاه آشنای بیکان از موش آب از سر که نشسته کرد

هر کینه
 بر کرد در شکست طایر
 که در و شکست بر کرد در طایر
 محوطه بر شد نام از سر آمدی

د

نور

شور انکار از بوی بر کوشش که بجانب دنیا و ما فیها بهیچ نگاه نداشته
 و نظرد و جهان نکرده دامن بصد خون جگر بدست افتاده بیکانه
 دوست را از کف نکرده داشته خامه امزگان و سیاهی از مر دمک دیده
 و حریر از باده چشم می سازد و بجلوه گرمی صورت مدعا در نظر کجیا اثر
 منظور ان نگاه مهربانی و خوش نشینان منظر لطف به نیلانی
 نظریافته فیض نور الایسار هم چشم نگاه چشم اعتبار و حشی
 نگاه رم آهو فریب لطافت بدن پرده چشم جامه زیب
 تراکت پرست بردوش نگاه جا کرده نظر فریب از منظر چشم
 سر بر آورده بیکان نگاه غور آشنای نظر باز شاد استغنا نقاب
 بر چه بسته تار نگاه تقدس این حل در بر افکنده پرده چشم پاک
 بین منظور نظر دور بینان نگاه از کونین برگرفته مقبول خاطر
 از بهر دو عالم دارستان درسی نظر گرفته که خاشاک و آتش
 از مژگان جوهر برست و غبار درش و کحل الجواهر نگاه غلمان

نور انوار

رفته

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۱۳۲۲

کفن محل نظری بردارد به بده از در آشنایی و نگاه آموز چشم بینایی
 که از آن باز که نگاه از آن رخسار صفا آید مری دیدار که با سفر نگاه بینش
 و نگاه است حرمان نصیب گردیده چشم زدن یک سر مرزگان
 نور و صفا و روشنی در نظر چشم ندیده لحاظ نیست که خیال آن هم
 چشم نور نگاه چون نور در دیده چشم جان حاضر نیست و دیده احوالا
 دل احوالا منزل در خلوت که خیال بر روی دل ارایش ناطق
 بکه در خیال وصال آن کویر کج حسن محو نمائش است نگاه

که چشم چشم سرخیل یک جهان نازیده کد است
 نگاه سرخیل و چشم است نازیده با کد است بفرز آید طامع و درین حال
 نعمت تمام شد سمیع رتبه ملاحظه و رتبه یک اکمل
 باز خنده بنار و لب سوم ماه مبارک و مضار و لب کینه
 عطش بی ربط است و تو حشر و لب صاحب عینه اصغر و حرم
 مدسک اله سر و نور اله رفته
 صاحب سر و
 الاصل الامان ابی الدین
 قعات را بفرست عمو ۱۲
 خدا در این عالم

